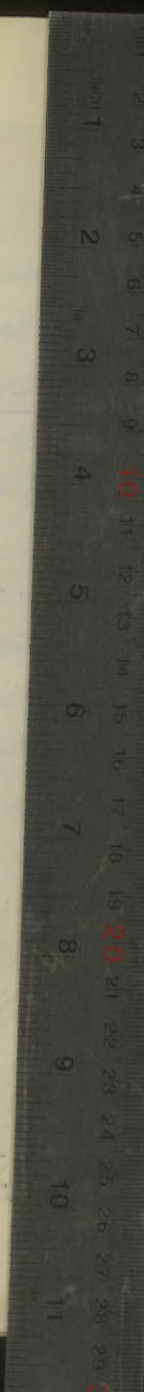


بازدید شد
۱۳۸۲



۹۴۶۶-ن

۹۴۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جامع الرضی (ترجمه شیخ شریع الاسلام)

مؤلف محمد الغنی بن ابي طالب

موضوع

شماره قفسه ۷۵۰۰

شماره ثبت کتاب ۸۵۹۰۴

۱۲۵۵۹

۷۵۰۰

۹۴۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جامع الرضوی (ترجمه شرح شریع الاسلام)

مؤلف عبد الغنی بن ابراهیم

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۷۵۰۰

شماره ثبت کتاب: ۱۵۹۰۴

۱۲۵۵۹

بازرسی شد
۳۶ - ۳۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۷۵۰۰



و او در این کتاب، نشان کتب گنجینه ای را بمقتضای قدر شناسی و علم افرازی
مازندنی شایسته که محل نگار و نگار کتابت علوم و مسکن و ماکوی اهل دانش و
مختصر هرگاه مذکور باشد بسیار بی و مطاله یقینی و نکات تصدیق کلام را با
الحاق حکمی و ادبی که در این کتاب به شکل بیان معضلی و تفصیل محلی و شرح حدیثی
والذی و غیره میگردید بکلیف تحریر آن زبان فارسی و ثقیل آن در مجموع
و از شیخ فرمودند و اکثر اوقات ترغیب و تحریص بجز بکلیف تصنیف
از پدرش اهل تفرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیه بر زبان فارسی علی الاطلاق
روا از سید محمد طاهران مستفید و مستفیض شوند می نمودند و این مستفید
بکار هم و در مجموع و بمقتضای حسن ظن خود شایسته صدور این اثر خطیر دانسته اکثر
اوقات در این باب مبالغه می نمودند و هر چند بعد از عدم لیاقت خود و قسوس و غیره
و تفرق حواس و تشتت حال و قفر بال تراخی و مدافعه می نمود بهر قول تلقی نمیشد
بعد از طول اعتبار و طاعت و احترام کتاب مستطاب الف نصاب شرح اعلام فی
الحلال و الحرام تصنیف امام محقق و مخیر مدقق افضل المتقدمین و المتأخرین مخیر
المکمل و الذی شیخ ابوالقاسم علی عطاء الله میا الموضوئان و اسکندری فرادیس الحاریر الکر
کتاب جامع جمیع ابواب فقهیه و حاوی سایل فروع و اصول احکام فروعیه علیه آ
جهت انتفاع آن زین طالبان معرفت و اقیانان لغت عربیه زبان فارسی و ادویه
در اکثر مواضع تفصیل مجله در شرح مفصلات آن نیز پرداخته و بسیار



از سبیل ضرورتی که مصنف رحمه الله بیان فرموده است که
 حاشیه‌مان الحاق کرده تا در تحقیق سبیل را در شرح عبارات
 معنی باشد که طالبان از اشتقاق تردد بدو علم مستحق سازد و گاه ناری
 مواهب و نایب عظمیه نیز مستند کرد و اندر کس از علوم و خواص مومنین
 تالیف محض نماید حاصل علم دین و فایده احکام آن طایفه صلوات الله
 و آله و ائمه علیهم السلام که در امتداد کتب و ابواب این صنف مستند
 است در این مقام و نایب و منور عنه علیهم السلام که در مود
 ما مود و کلامی که در شکره کین نیز در این باب است تالیف این
 حاوی سبیل شرح که گذر هری راه صواب این در کار عالم و دین کم و بیش
 اولاً الالباب یا سبیل یا محلی از فضل و کمال نایب و شریف شود ثوابه یا رب
 جواهر فضل طالبان از همیشه با دست است باشد این شمع محفل قوی و روشنی بخشد
 حساب چون سبیل جامع التوفیق است سأل غازی ارمان در باب اللهم
اوصلنا الى غاية المنى لا مل و جتباع الخطا و الخلل في القول و العمل و تبرک الله
 که روایت کتاب استطاب توسط اشعار رضوان الله عليهم مترجم سبیل مخفی
فان که کتاب شرافع الاسلام در فقه با حجه امامیه معتبر برکت مند و آ
 و همیشه در فضلا و علما مدار علیه و تدوین و تعلیم آن شعرا و کابر مجتهدین و
 اعظم سخن بوده و فقیر از آنرا و اصلح العلماء و الاصلح اصحابها و کلماته

نیز شد

دار

و او روایت این کتاب از خود آقاها دی نموده و از پدرش فضل الفضل و لا یجوز
 ما زیدانی شایع کتاب کتبی و از وحید العنصری محقق علی صاحب احوال شرح من
 یحضر الفقیه و از خاتم المحدثین شیخ عبداللہ بن علی و از پدرش شیخ عبدالعزیز
 الحارثی و الهمدانی و از دو شیخ زر کوار سید حسن بن جعفر الکوکی و شیخ بن المله
 و الذین الشهدا لثانی قدس الله سرهما و از شیخ علی بن عبدالعزیز و از شیخ
 و از شیخ محمد سعید بن اوده مؤذن و از شیخ کاملاً ضیاء الدین علی و از
 از پدرش اهل المحققین شیخ شمس الدین محمد الکی الشهدا لاولی رفع الله رجب
 و از سید محقق عبداللہ بن عبدالطلب الحسینی و شیخ فضل الرحمن المحققین
 محمد علی و سید کبیر بن محمد بن سنان المدنی و مولای فضل بن علی بن محمد
 قطب الدین الوزاری و از شیخ اکلایه الله فی العالمین العلامة جمال الملک و الله
 این مضمون بر مظهر المحلی قدس الله روحه و نور هدی و از شیخ خود و غیر
 المحققین شمس الملک و الذین فی القاسم جعفر بن الحسن بن السعد المحلی مصنف
 کتاب رضوان الله عليهم اجمعین و بطریق دیگر نیز روایت این کتاب الشیخان بن
 الحروف و سید اختصاراً علی قدر الکفاة تطویل نمود و بالله التوفیق و علیکم السلام
فوائد که قبل از شروع در شرح کتاب این آن موجب زیادت بر بصیرت است خاتمه اول
 قدر در وقت معنی فهم است و در اصطلاح علمای اعتبار است از علم با احکام شرعیه
 فیه که مکسب باشد از ادله عقلیه پس بعد از آنکه واقف که این سبیل باشد

نیست اصطلاحاً و موضوع یعنی صورت عده درین علم افعال مکلف است و محبت
 انها محل و تحریر و تفصیل یعنی کدام فعل بر مکلف حلال است و کدام فعل حرام
 و کدام فعل صحیح است و کدام فاسد و سایر اینها مطابقتی است که انما است درین علم
 و فایده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن مقتضای آن
 احکام **و اما** در تحصیل علم فقه برای وجهی از روی استدلال واجب که اقل است و کما
 ای که عده مولا که درین علم فقه است و کما که درین علم فقه است و کما که درین علم فقه است
 رجوع الیه غیر لفظی است و کما که درین علم فقه است و کما که درین علم فقه است
 علی کل مؤمن و مؤمنه و واجب نیست هر کس که علم با احکام آن را در امور شرعی
 که مکلفان باشد بطریق استدلال از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهدان
 قادر بر استدلال و فایده **و اما** در احکام فقهیه نزد قوه ناجیه اما سیه و رضوان الله
 علیه و این است که کما که درین علم فقه است و کما که درین علم فقه است
 میشود یکی بعضی در علم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است و یکی بعضی
 الله علیه و آله و ان عبارت از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام
 که انما احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام جاریند
 انها دانایان با احکام تبلیغیه و غیر خدا انما ازین کتاب الله درود و محبت
 این تارک و غیره که انما درین علم فقه است و کما که درین علم فقه است
 انما ان غیر فاحش را علی الحوض و باید است که سنت قول و عمل است

و فعل

و فعل از تقریر او و معنی تقریر آنست که معصوم به پندار کسی صمد و فعلی و کما
 او را و احکام آن نکند و فعل بر هر عملی الله علیه و آله نیز احکام شرعی را برای عامه
 مکلفین استنباط است میشود بشرطیکه آن فعل از خصایص آنحضرت نباشد
 حالت تکلیف ازواج زیاده از چهار و وجوب نبوی که مختص بجناب نبوی بوده و کما
 اینها درین شرط است که احکام خود را که بطریق فقهیه وارد نشده باشند
 از احادیث یا اعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشمارین میفرمودند که اکثر
 یحیى الحنفی و غیره چون احادیث از غیر آنها که در حدیثین و احادیثین و احادیثین
 و مجموع احادیث هفت قسم است اول متواتر و آن حدیثی است که روای آن در حد
 بدرجه باشند که عقل بخیر کند توافق آنها در موضوع و افترا و باقی احادیث را اخبار
 میگویند و ان تقسم میشود بشش قسم اول صحیح و آن حدیثی است که
 راویان آن همه معصوم و مؤمن و عدول باشند و راویان و مؤمنین و عدول باشند و راویان
 درین حسن حدیثی است که راویان آن مؤمنین و عدول باشند که بعد از عدول
 حکمی نه است همانگونه باشد و دوم حدیث مؤلف و آن حدیثی است که راویان
 مخالف مذهب عدل باشند اهل بدعت و کفر و عدول شمرده باشند و معتقد
 درین و در چهارم حدیث ضعیف که راویان آن مخالف مذهب و غیره و در پنجم حدیث
 غیر حدیث است و آن حدیثی است که راویان آن معصوم و مؤمن و عدول باشند و در ششم حدیث
 و آن حدیثی است که تمام روایت مذکور نباشد خواه چه کدام مذکور نباشد و بعضی که

احکام احادیث از قول و فعل

و بعضی بگویند که هرگاه در روایت مذکور شود که قال علی علیه السلام
سفر خداست و گفت که بگویند قال احمد ما من ادحضت امام محمد باقر حضرت امام
جعفر صادق است علیه السلام زیرا که بعضی را بیان از هر دو امام روایت حدیث
موردند و هرگاه بگویند علی ابو جعفر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و هرگاه بگویند
ابو جعفر ثانی از حضرت امام علی نقی است که متعلق به پدری بود و هرگاه بگویند
ابو عبد الله از حضرت صادق است و هرگاه بگویند ابو الحسن از امام موسی کاظم
و اگر ابو الحسن را بگویند از حضرت رضا است و از ابو الحسن را از امام
علی نقی است و هرگاه عالم با تعبیر اعیان کونین از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام و گاهی در کتب کچرا از نام حضرت مخفیست پس علامت حق صادق
وق علامت باقر بط علامت کاظم و حق علامت ضا سلام الله علیه و بعد از آن
بجسارت خلاف احوال سلاطین زمان افعال هذا بعضی از حدیث بسیار است
منقول شد و از بعضی دیگر که در احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم است و الحاق این سه امام عالی مقام مرد شدن
زیاده از احادیث است زیرا که است لیسیم برای اثبات احکام و تعین جماع
و آن عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمدی علیهم السلام
برای زام و برین روایت از روایات و آن بر دو قسم است یک جماع جمیع اهل حل و عقد
و آن تحت است هر که مخالف آن کند از اسلام برمی آید دوم جماع جمیع اهل حل و عقد

در بیان عبارت که
کتاب از کلامی است

در بیان دعوت ایشان

در بیان

ناجیه امامیه و آن بیعت است و هر که خلاف آن کند از مذهب برود و جماع
با اعتبار حصول جزم بدخول امام عصمت در اهل جماع چنانچه در اهل علم اصول
تقریباً و برین است چهارم دلیل عقل است و آن در قسم است یکی آنکه عقل
به باهت حکم کند شیواتر مانند وجوب صدق و حرمت کذب مضروب
عقل و حرمت ظلم دوم آنکه با استدلال محتاج باشد و آن بخلاف میشود یکی
استصحاب که عبارت از حکم بوجود شیئی ایدم آن در زمان گذشته و گفته شود
که اصل قضایائی علی کائنات علیه است و وقتیکه علم بعد از آن بهر دو اصل را
ذمه و اوقیت که دلیل برای اثبات منه قائم نشود سیوم مفهوم موافقت و آن
از اثبات حکم در مسکوت عنه شیواتر حکم در مصوص بطریق مانند اثبات
حرمت ضرب و الدن بقول جمعا و لا قتل لها اوف هرگاه می توان قول اف شدن
پس ضرب بطریق اولی منعی عنه بود چهارم تقریر و آن عبارت است از احتجاج
حکمی از مصوص المعطی و اجرای آن در غیر مصوص بسبب تحقق علت در آن
غیر مصوص چنانچه حرمت اتباع می توان بگویند و استنباط نمود انداز حکم حرمت
اتباع بر مصلحت بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا یجوز بیع الرطب الثمرین حل
الذی یفکک فی غیرهما نیست و رفع خرما یزیر غیرای خشک از حبس آنکه هرگاه
نشان از حکم جمعی و اجماع در آنکه بر و حشاک هم مقبول است پس حرمت آنهم
و آنرا در جمیع اتحاد طریق هر دو مساله و آن عبارتست از اینکه در مساله منصوص

حکم عقلی شود بر و صفتی که و تعلیق حکم بر و صفت شعراست هفت آن صفت را
آنکه در هر جان صفت تحقق شود حکم ثابت باشد باینکه حکم خودند یا باینکه زیاده باشد
دارد و چون آن زن است بر نفی ابتدا و هیه منارت شوهرش هم بر نفی
نمی شود و نکاح بسبب اینکه در صورت ادبی زن تمیز در حد طلاق و صحت و شد
کرد حکم شوهر دار است پس در شوهر دار هم حکم باشد بطریق اولی و این
نیست تقدم امامیه باطل است بلکه در حکم مخصوص اهل علم و خیر صادق علیه
فرموده علینا ان یحکم الاموال علیکم ان تقرعوا و ما تشاء من حدیث
از حضرت امام ابو الحسن علیه السلام بنویس از اعلی العزم و الشان نیز می تدبیر
حقیقت است خطاب و غیر از ادله مذکور بر این گفته که در اصول فقیرست و این
و در بنفام اطلاع اجمالی کافی است اما قیاس که در ادله مخالفین و اکثر مسائل
مستند به آن است پس کما یطالان از در علم اصول فقه مذکور است و در هر حکم عقلی
تحریر میشود علی سبیل اختصار و من اراد التفصیل فلیرجع الیه **ابطال قیاس**
باینکه قیاس که قیاس را دو قریف کرده اند یکی اجرای حکم مخصوص در غیر مخصوص با
علت حکم از مخصوص از نفی عقل و مساوی نمودن غیر مخصوص با مخصوص
اجرای حکم اصل در فرع سبب امریکه جامع است بینما و ارکان قیاس چهار است
یکی اصل یعنی مخصوص دوم فرع و آن غیر مخصوص است سیم حکم عقلی چهارم
علت جامع و آن قیاس است که در محل خود مبتنی شدن و همچو کدام از اقسام

بهر

دلیل اثبات احکام شرعی نیست نزد فقه ناحیه مکر قیاس بطریق اولی و مقتضی
العلت اگر قیاس باشد و سوائی آنها جمیع اقسام قیاس باطل است باینکه این
قول بفرموده علی علیه السلام که در هر مورد عقل هفت الامة برهه بالکتاب و برهه
و برهه بالقیاس فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا یعنی عمل میکنند این امرت و برهه
بکتاب بخلاف و مقتضی نیست بفرموده علی علیه السلام و مقتضی قیاس هر چه که عقل
کنند تحقیق که ما شوند و این حدیث و انصاوی در کتاب پنج و بیست و یک
عالمین نقل کرده اند و بقیاس و نیست که انحضرت صلی الله علیه و آله فرمود
ستفراحتی علی بضع و سبعین فقه و اعظم فقه قوم یحییون الامور برانهم
فهمون الحلال و المحللون الحرام و الجدید و المحدث و هم فخر اوی در کتاب اصول فقه
او از عامه نقل کرده اند یعنی عقوبت فقه های مختلف پیدا میشوند و این است
بعد هفتاد و چند فقه و عظیم ترینها در فقه جماعتی باشند که قیاس میکنند و این
المی را بی خود پس حرام میکنند حلال خدا و حلال میکنند حرام او را و دوم قوله
فما لی ولا تعق ما لیس لك به علم و قول او سبحانه و ان تقولوا علی الله بما لا یعلم
و ان النطق لا یفنی من الحق شیئا که در بسیاری از مواضع قرآن مجید می آید
طریقت قیاس و قیاس غیر از نظر افاده نمیکند که اتباع این منی عنه است پس جایز
نباشد مکرر و مواضعی که مستثنی شدن بعض قیاس از اجماع نیست پس باطل است
و اینضا عتر ظاهر اجماع نموده بر فسخ و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان

خود از عمل بران سبب اختلاف احکام شرعی با وجود تماثل واقع آنها مانند
اینکه عتلاقی سر طهر است و علت قنات چهل ماه است هر چند هر دو
متماثل اند و صوم عید حرام است و صوم روز پیش از عید واجب و عید عید
و عاصب با حکم قطع بد نیست هر چند مال بسیار بطلیم بگرد و سارق را
حکم قطع هر چند مالی حقیق بود و همچنین تماثل احکام شرعی با وجود تماثل
مواد چنانچه در احرام قتل صید عمد و خطایات کفار دارد با وجود تفاوتی که
در بین عدد خطاست و همچنین کفار افطار صوم و رمضان و ظاهر یکی است
و حلال و حرام و قتل است پس چون حکم قنات کردی چه مشابست محل اتحاد
حکم و کلاهی برای اثبات قیاس گفته اند تمام باطل است و او هر من تلخ گو
چنانچه در کتب اصول تقریبین گردید **نایاب** یعنی نمایی که بعد از اقرار عید
بجای اختلاف عظیم در امت انحضرت پیدا شد و هر کدام مقتدای بهر مذهب
و بقدر طاعت او و فراوانی و توانی کردن خود انداخته مناهج مختلفه و احکام
متنوع را کردند و امامیه و رضوان الله علیهم متمسک به روه الوضای اشیای
بر حق و کذا انحضرت شدند که با تعاقب امت مدوح جناب نبوی و اثر
علم مصطفوی اند و بعضی مثل اهل بیتی گشتل سفینه نوح من رگها
و مختلف عتقا عرفی و هفتایان طریق سعادت نبوی و نجات لبروی
پس ایضا متبعین الفلاح و معلوم الفلاح خواهند بود چه مقتدایان

انها

انها بقیین ناجی می شناسند و شیعیان روز قیامت و قیامت و جنت شیعه
مخالفت با آنکه امامیه فترای ائمه اهل بیت نموده اند و بر این
انها مقرب و غیر ثابت است بسیار واهی و نامعقولست چنانچه عید
نزد مقتدیان ان توان ثابت شدن و خبر متواتر مفید شدن قطع است چنانچه
انکار کفار در ثبوت بجزایات انبیا مکاره واهی است و قدحی در ثبوت نموده
ندارد انکار مخالفین در استناد عید با تجمیع معصومین بلا تفاوت بهما
می اندازد و لازم نیست که متواتر مذهبی نزد مخالفان نموده بشود متولی باشد
و اگر نظری صحیح کنند و نظر ریشخالی از مرز و حد اعتدال بکنند که
تحقیق در بوستان عقیدت خود شکسته و خدایان آیند و گلستان ایمان برین
و فضل الله سبحانه و ارجوای تحقیق از انبیا برای دفع این شبهه و
بسیار است که باندان نظری قطع ماده این شبهه را بکل میتوانند نمود
چون بدیهی است که اگر این چنین کلامی حجت خود سازند ما هم انهار امیکون
که مذهب شما که منسوب بایمه اربعه شماست صحیح الزوایت نیست بلکه **افترای**
کوفی نموده و شافعی و شافیه و مالکیه و مالک و حنابل و احمد حنبل و ما
چون که فهو حوائث **نایاب** مصنف اصطلاح کرده درین کتاب و در کتاب شخص
نافع لغبارانی که تفسیر انما انست پس اشهر در روایت است با بعضی که روات
دیگر کم درین ساله وارد شد و مشهور میان علما نیست و اطمینان **نایاب**

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of the items mentioned in the preceding text.

صوفی

سوی است و عمل اجابت که برای خداوند مقرر است برای خواست مساجد و
دخول مساجد واجب شود با خواندن چهار سوره یعنی اول سوره الفاتحه و دوم سوره
الحمد و سوره اقصا است که خواندن آن سوره ها تمام با بعضی از احوام است بدون غش و کلام
واجب و غسل و روقی که چند شده است در شب و در روز آن سوره واجب است و اگر
باقی ماند از شب بقدر نهائی که در آن عمل توان کرد و نیز واجب میشود روقی که
در مساجد خوانده شود و شب قدر و آن روز را روزه گرفتن واجب است و در شب
آخر شب عمل بنیت است با حضور و میگوید و عمل سوا است و بقیه واجب است
که برای نماز واجب میکند و روقی که در وقت نماز است **کود** شریف علی
در حاشیه کتاب شرح کرده که این حکم در صورتیست که عذر و حوائز الزام باشد و اگر
آن عذر و الزام نباشد و روقی وقت بنیت میتوان کرد و بقیه واجب شود در وقت
که آدمی در مسجد میاید و بعد از آن واجب شود و اگر او را عذر باشد و اگر او را عذر
نیست که باید و بقیه نیست سوا است و اگر او را عذر باشد و اگر او را عذر
باقی عذر و بنی است که در آنجا بقیه است که در آنجا بقیه است که در آنجا
و جاهل که **کود** در احکام است و در یکی چند طرف است **کود** در
طلاق است و آن بنیت که نام آن سوا است و آن طلاق خواندن است که در آن
انواعی که در آن طلاق باقی است و طرف میکند و در آنجا است و اگر در آن
نحاسی افتد و دیگر مستقیم میشود **کود** آنکه جاری باشد و جاری است که چند
نحاسی افتد و دیگر مستقیم میشود **کود** آنکه جاری باشد و جاری است که چند

This image shows a fragment of a manuscript page, likely from the 'Mushaf al-Furqan' mentioned in the caption. The text is written in Arabic script, with some words highlighted in red ink (rubrication). The parchment is aged and discolored, and there is a large, irregular tear on the right side of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مردم بیشتر در این موضع قهر کنند مثل روانه خانه و آفتاب و ماه نشستن
کنایه آفتاب و ماه بروج شود و به ادب و ادب کردن و در زمین صحت و در و باغ
حیوانات و در آب جاری و اینست و بول کردن و خوردن و نشامیدن و سوار کردن
در هنگام نشستن و بجا می خیزد و اینست اگر در دست است و به دست
که در این اکثرین باشد که بران خدای تعالی کند باشد و بعضی فقها اکتفا بر این
علیه السلام هم گفته اند و حکم نمودن نکردن که خدای عز و جل و آیه اکرمی را که میفرماید
که ما در حق آن اطاعت را که می کند **فصل سوم** در هر چه که بکشد و وضو است و در
وضو و غیره است **اول** نیت آن را در واجب بدل و صورت آن اینست که قصد
یا استحباب و قهر یا که الهی نماید و یا با واصل است در وضو نیت رفع
حدث یا استباحه فصل شش در طهارت هر چه به الطهر است که این وضو است
و شرط نیت در آنست که در آن جامه ها و غیر آن که در این مقصود و رفع حدث
و حیث باشد و آنکه وضو کند بابت قهر یا از وسوسه اعضا یا غیر آنها
او بخل نیست و ابتدای وقت نیت همگام شستن کف دست راست و تمام
وقت همگام شستن و با جمیع که از این با خبر نیت جاریست و واجب است
بودن بر وضو که نیت همگام فراغ باشد که قصدی که می نماید وضو است
نکته **دوم** هرگاه جمع شود اسباب طهارت موجب سوکات است یعنی وضو و نیت
فرت و استحباب نیست که بعد از آنکه وضو کند تا قصص وضو بود و همین کرد

بیان

بعد از غسل واجب شد با انگشت غسل بکند به نیت قهر و وجوب و معصیانه
بما کف اند که اگر غسل چنانچه جمع شود با غسل دیگر به نیت جنابت غسل
کند غسل دیگر هم ما قطع میشود و اگر به نیت جنابت غسل کند جنابت
نمیشود و این چیزی نیست **دوم** که در شستن علی رضی الله عنه فرموده است وضو در وضو است
در هر چه که در میان غسل جنابت و طهارت را که غسل جنابت هم باشد و نیت غسل
کند طهارت هم بر وضو میشود حاجت وضو ندارد و این یکی از احوط آنست که در وقت
نیت جنابت غسل نماید از عهد خلاف بر این **دوم** شستن وضو است
و جمله نیت وضو واجبست که پیش بر سر برین دستها و نیت طهارت و اینست که اگر
از انگشت وضو و با هم عرضا و لغو و درون ماند از چند مذکور بر وضو است
و اگر کسی وضو نیت داشته باشد یا موی او بر شانی و پدید آید انگشتان در وضو
باشد که از عذر دیگر که در انگشتان کشیده نام باشد که بعد از وضو مستحق طهارت
بر وضو میکند و دستش مستحق طهارت و وضو میشود و واجبست که با انگشتان
شستن از طهارت انگشتان از نیت و اگر بر عکس کند چیزی نیست علی
الاطهر و واجبست شستن و هائی بیش که در نیت طهارت و بر آن
و همچنین واجب نیست غسل موی پیش بلکه شستن ظاهر پیش کافی
و اگر زنی روئید باشد پیش از اتمام واجبست که غسل کند مگر وضو
است ظاهر که نیست **سوم** که در شستن علی رضی الله عنه فرموده که اگر با انگشت

و در این کتاب که در کتابخانه
موزه و کتابخانه ملی ایران
است

Handwritten signature: *Handwritten signature*

[illegible]

این کتاب است و این کتاب است
و این کتاب است و این کتاب است

و زنی

افضل ما كان في ايامنا
فيكون له

بیان زن که استبرأ کند باین طریق که پیش از آنکه او را که با او برآید بپوشد و او است
 که غسل می کند و اگر از او جدا شود و او را در دست داشته باشد یعنی پیش از آنکه غسل
 نماید باشد صبر کند تا هنگام پاک شدن او بگذشتن ده روز که اگر چنین است
 روزی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از پاک شدن ده روز و روز عادت
 و احوال استخاضه بجای آورد پس اگر کمتر شدن خون تازه روز و بعد از
 آن قطع شد روز خود را قضا میکند و نماز را قضا نیست و اگر از ده روز
 تجاوز نمود خون اعمالیکجا آورده و نجسیت چهارم هرگاه با او شود
 زن از حیض شوهرش را جایز است که پیش از غسل با او جماعت کند لیکن
 شکر خداست بختم هرگاه داخل شود وقت نماز و بعد از طهارت و کلام
 فریضه بگذرد و بعد از آن خون حیض بدان نماز و بعد از آن باید و بعد از ظهر
 اگر ارضا کند و اگر پیش از آنکه نشستن افعال از میان خون به بیند واجب نیست
 آن نماز را که با او شود پیش از آخر وقت و بعد از طهارت و ادای دیگر اعمت
 وقت نماز باقی مانده باشد واجب است که غسل کند و آن نماز را بپوشد و اگر
 بگذرد و اگر وقت شود و قضا کند اما متعلقات خون حیض چند مسئله است
 اول حرام است بر جایز هر عملی که مستحب طهارت است مثل نماز و طهارت
 و غیره و مسکن است توان و دیگره است او را در اشرف معصومین و مسکن
 نمودن بجاشیده نافه شتر فرار و اگر طهارت بکشد و بطریق غسل شود
 در وقت صحیح نیست از حیض روز و یا شستن سیم جایز نیست که در وقت غسل
 رکعت است او را در وقت دوم و ساجد سوای سجده و سجده و سوره را
 راه رخصت هم طهارت حرام است چهارم جایز نیست حیض را خوردن و سوزان

غریب کلام و بعضاً و مکرره است خواندن آیات دیگر سوائی سوره غفره
و اگر این سجده بخواند واجبست بر او که سجده نکند و همچنین است هرگاه
نشود یا بر سجده یا علی الاظهر محتملست عاراً است بر شوهرش نه بر او که کند
او و تا وقتی که باز نشود و جایز است شوهرش را ملاصقه سوائی زوج
بهری که بجا است کند یا او علاً با وجود علم بجهت واجبست بر او که کند
بدان و بعضی گفته اند که واجبست بر او که در وقت حیض در وقت حیض
و در وقت حیض در وقت حیض بکند و بنا بر اینست و در وقت حیض در وقت
و در وقت حیض در وقت حیض در وقت حیض در وقت حیض در وقت حیض
کفاره در آن وقت بخلاف آنست که کفاره دارد و بعضی گفته اند که
مکرم بیشتر کفاره نمیکند اما بر او واجبست و اگر نکند و در وقت
مختلف الکفاره باشد موجب نکاره کفاره است ششم صحیح نیست طه
دادن زن در وقت حیض در صورتی که بر آن زن دخول کرده باشد
و شوهرش حاضر باشد غایب نباشد هفتم وقتی که باز نشود واجبست
بر او غسل و کیفیت این غسل هم مثل غسل جنابت است و لیکن واجبست
با غسل حیض و غرض از آنست که پیش از غسل یا بعد از غسل که بر آن غرض
صحیح نیست و واجبست بر آن قضاء و زنه نرضاء تا اگر آن معاف است
فقط صحیح است او که در وقت هر نماز وضو سازد و بعد از آن نماز
بر جای نماز بنشیند و در وقت نماز وضو سازد و بعد از آن نماز

در استیاض است این فصل از است بر اقسام استیاض و احکام از اما
 اقسام استیاض کیم خون ماستیاض غلبه از دوسر و غلبه می باشد و می بینی و می
 اید و گاهی باین صفات خون حیض هم می آید چنانچه می بینی و می بینی و می بینی و می
 حیض حکم حیض دارد و در ایام استیاض حکم استیاض دارد و در هر دو می بینی و می
 به بیند که از سر روز و خون قروح و جروح می باشد خون استیاض است و می بینی
 خونی که زیاد از ایام عادت حیض بیاید و از ده روز تجاوز کند یا زاده از ایام
 نفاس بیاید یا زدن حامله به بیند علی الاطلاق و در سن یا مریض که بیشتر به این
 گذشت بیاید یا پیش از نه سالگی به بیند باین خونها از حیض نیست و هرگاه خون
 تجاوز کند از ده روز و از نه روز و در سن و بیدار حیض را باشد یعنی صغیر و یا بزرگ
 پس تحقیق خون حیض و خون استیاض را باید محکوم شود و در هر دو حیض زیاد می بینی و
 و گذازده و می باشد در این صورت از زدن یا پیش است یا صاحب عادت
 مختصر می آید یا مضطرب یا عادت و مراد بسته به در این مقام است که او را عادت
 نباشد و در حیض صاحب عادت اگر عادت او استمرار یافته باشد و قضا و علقا
 و مضطرب یا عادت اگر عادت او قریب باشد و قضا و علقا اولی که فراموش
 کرده باشد پس بسته می بیند اوصاف خون را و خونیکه صفات حیض را باشد اما
 علی حیض کنی و آنچه بصفت خون استیاض باشد و در این عمل استیاض کنی و در هر
 که این قضا به خون حیض بوده باشد کم از سه روز و زیاد از ده روز نباشد
 و اگر در ایام مذکور خون صلب و غلیظ آید و شرط می آید در این تحقیق نشود
 میکند از زدن بیوسی عادت و قضا و حیض را اگر هر یک از علوت باشد و
 بعضی قضا که در ایام عادت هم می آید خود از آن شهر را اگر در ایام عادت

باشد و هر یک از اینها حیض و زادن و هرگاه هفت روز یا یک ماه و ده روز و در عادت
 دیگر سه روز و تجاوز است و یک ماه اول ده روز بگذرد و در هر سه روز یا یک
 و بعضی قضا که می بیند و هرگاه ده روز یا شصت و یک روز و بعضی دیگر سه روز
 که در ایام اول است و در یک صاحب عادت سه روز یا ایام عادت و در بعضی
 و مابقی استیاض و اگر بگوید عادت و خون غیر عادت شود و در بعضی که در عادت
 عادت میکند و بعضی دیگر عادت و بعضی که در عادت است و خون عادت
 عادت کند یا بقضای غیر و عادت عادت است و در بعضی که در عادت است و اول
 و قضا که عادت سه روز بگذرد باشد و در حیض بعد از ایام وقت پس به بیند باین
 پیش از وقت یا بعد از وقت و در این صورت حیض میکند باین عادت و وقت
 می آید و در این اعتبار نمیکند و اگر عادت که در عادت باشد و بیشتر خواهد بود
 بصفت حیض بیاید یا بصفت استیاض و غیره اگر به بیند خون را پیش از عادت و وقت
 پس اگر از ده روز تجاوز کند تمام ده روز حیض است و اگر از ده روز بگذرد و می بینی
 ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استیاض و آنچه این است که به بیند در وقت
 عادت و بعد از عادت و اگر به بیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس
 اگر از ده روز تجاوز نکند و حیض است و اگر زیاد از ده روز باشد ایام حیض
 همان وقت عادت است و در غیر این استیاض است و می بینی اگر ایام عادت در هر
 ماه یکبار و عادت می بیند باشد پس به بیند و در یک ماه و در هر یک از عادت
 و اگر به بیند و در هر یک از ایام عادت پس اگر از ده روز تجاوز نکند تمام
 حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند تمام ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی

استحاضه و نیکو عادت فراموش کرده باشد و جمیع میکند یعنی بر آن نیکو عادت
 حیض پیش از آنکه حیض اعتبار نماید و آنچه بر صفت استحاضه از آن استحاضه میکند
 و این مضطرب بر آن نیکو عادت میکند و بعد از آن روز و بعد از آن روز و اگر نیکو
 عادت نشود و در جمیع ایام زاده و بعد از یک وقت و یک وقت و یک وقت و یک وقت
 است اول آنکه عادت ایام در خاطرش باشد و وقت و فراموشی کرد و یک روز اول
 میاید و باید و مضطرب را در وقت عادت اندک در آن صورت و در تمام ایام
 کند و غسل حیض هم میکند و در هر وقت که احتمال انقطاع خون باشد و حیض
 روز ایام عادت را در هر آنکه حیض داشته باشد وقت حیض را و عادت ایام
 فراموش کرده باشد پس اگر اول وقت حیض معلوم شد و آن روز و بعد از آن
 دو روز دیگر که جمیع سرور باشد حیض کند و اگر آن وقت حیض را
 بخاطر داشت از آن دو روز پیش را اعتبار حیض میکند زیرا که حیض کمتر از سه روز
 نمیباشد و باقی روزها را استحاضه میکند و غسل حیض میکند و در هر روز
 که فراموش کند که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن نقصا میکند و روزی
 احتیاطا در صورتیکه وقت معلوم کند آن روز باشد و اگر فراموش
 کند عادت ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن حساب میکند در هر ماه
 روزی باشد و روزی داده و روزی یک ماه و روزی یک ماه و یک ماه و یک ماه
 اما احکام استحاضه بر جمیع خون است و با سواد و نیکو عادت و نیکو عادت
 یا سواد نیکو عادت و تمام پس را الوده سازد و سواد نیکو عادت و نیکو عادت
 کرده و بعد از آن برای اول استحاضه قلیل گویند که در آن غسل واجب نیست

یا

بلکه برای هر نماز تعیین پند میکند و بگوید و نیکو عادت میکند در میان
 دو نماز یک وقت و نیکو عادت و در صورتیکه اگر استحاضه منقطع شود و نیکو عادت
 پند و نیکو عادت و نیکو عادت و در صورتیکه اگر استحاضه منقطع شود و نیکو عادت
 که نیکو عادت و نیکو عادت و نیکو عادت و در صورتیکه اگر استحاضه منقطع شود و نیکو عادت
 نیکو عادت و نیکو عادت و نیکو عادت و در صورتیکه اگر استحاضه منقطع شود و نیکو عادت
 یکجا بگذارد و در هر یک از اینها استحاضه را اعمال را در حکم ظاهر خواهد
 بود و اگر موافق مذکور عمل نماید عادتش صحیح نیست و اگر غلطها را
 نکند و عادتش هم صحیح نیست و فصل چهارم در نقاس است نقاس
 خون و کلاوت و اخرا نند و قلیل نقاس را حدی نیست و حیض است یک
 لحظه باشد و ممکن است که کلاوت بعد از بدیدن خون پس در آن صورت
 نقاس نباشد و خونیکه پیش از کلاوت بند استحاضه است و اکثر ایام
 نقاس ده روز است و اگر آنرا حامله باشد و بچه در رحم
 بعد از اول علقه فی زایده حساب نقاس و کلاوت اول است و اتمام ده
 روز از کلاوت دوم و اگر هنگام کلاوت خون نبیند و روز دهم ببیند
 همان روز دهم نقاس باشد و اگر ببیند خون را بعد از کلاوت پس باید
 شود و بعد از آن روز دهم ببیند یا پیش از دهم این هر دو روز
 و عا یون آنها ایام نقاس است و حرام است بر صاحب خون نقاس آنچه
 حرام است بر حیض و مکروه است او را آنچه مکروه است بر حیض و جمیع
 نیست طلاق نقسا و غسل او مثل غسل حیض است فصل پنجم

در احکام اموال است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان
کندن و واجبست در آن وقت متوجه ساختن میت بسوی قبله این طریق
که چنانچه باشد او را بر پشت و روی او کفهای بای او را بطرفی که کند این عمل
و اگر کف نیست باینجه که بر سر واجبست و هرگاه بعضی بجا آورد از دیگران قضا
میشود و بعضی فقها گفته اند که مسح است و سنت است که او را اهل بیت نهادند
نمایند و اگر بر پیشانی او مسحین و کلمات فرج و نقل کنند او را بر وضع
نمازش که اگر در آن نماز میکرد و چراغ روشن کنند تا او را که در پیش میبرد و
بگذارد پیش او که اگر آن نماز را در هرگاه و میرد پیش و پیشهای او را در پیش
و پیش را و در آن وقت دستهایش را بسوی دیوارهای او بپوشند و اینها
یا چادری و پشمی کنند در بر و داشتن او ممکن اگر حال او مشیت است و این
استحسان کنند و با اعلان از صوت یا صیحه کنند تا سر و روی او و دست که بر شکم
است که اگر از نزد نزدیکان و بیاید جنب یا با وضو هم دوم شستن است
این واجبست که غسل اعضا از دیگران ساقط میشود و همچنین گفت که اگر
و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهتر این مردمان برای غسل است
کلیست که او را بر میارند او را بشویند و در شستن او دیگر میباشند و هرگاه اولیا
میت مردمان هم باشند و زنان هم مردمان هم از زنان اگر میت مردمان و اگر
باشد برای زن اول است و شوهر بر است برای زن از هر کدام در جمیع احکام
و جایز نیست که غسل دهد کافر و مسلمان را هرگاه حاضر نباشد نزد میت مردمان
و دفن مسلمان که قریب هم با و داشته باشد و همچنین میشود دفن کافره زن مسلمان

دعا

و قیصر کند و او نباشد زن مسلمان و هرگاه مسلمان یا اقربان هم داشته باشد مترجم گوید
این غسل را بشویند و بعضی شیخ ابو جعفر عیسی شیخ مفید رحمه الله بیان نموده اند
مستند آنها حدیث است که در آنها حوازی غسل کافر کتابی کافر و کتابی
مسلمان زن مسلمان را در شده و بعضی فقها در این مسئله تحت تحقیق
و بعضی گفته اند که در حدیث مذکور ضعیف است و کافر نجس است و نیست او نجس
نیست پس در صلاحت غسل و نظیر مسلمان ندارد و غسل نصف در دو کتاب
معتبر است در این مسئله نموده و دفن او را غسل اقربان واجبست و اگر کافر
بطهارت اهل کتاب و غیره و همچنین مذکور بعضی فقها است شاید غسل کافر نجس
داشت باشد و الله اعلم و میشود در نهانهای خود خود که کفار اخبار او جانین
نباشد یا جاهل او قیصر زن مسلمان است فشر و همچنین زن میشود مرد مسلمان
خود خود را با جامه او میشود و دفن او که محرم او نباشد مگر آنکه در ذکر از رساله
باشد و همچنین زن میشود مرد محرم او مگر طاهر اگر کمتر از سه سال باشد و دختر
کمتر از سه سال و دیگر کمتر از سه سال را بر او هر سه غسل است مرد و زن ناسخ و غیر
انها را شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جایز است شستن او و سویی
خارج و غلات که آنها حکم کافر دارند و شهادتین که گشته شود و بعضی روی تمام
و در هر که قتال میبرد او را غسل میخواند و او بکهنه میشود آن که در بکفر با آنها و جامهها
مذخور باید نمود و همچنین کبر که شهادتین را واجب است و او را میگویند
بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت حیوان است و غسل از شر و وضو طاهر بعد از
غسل نمیدهند او را و هرگاه با قیصر خود و بعضی از این میت اگر در او سینه را

حتی که کندن میت بیع مساجد سبعمه و راسخ کن بر هر مکان نفس و انکاف
 می کند اگر احرام نیست باشد که دیگر کافور و ساینده با و در غسل و وضو و طهارت
 نیست و اما فضیلت است که کافور و وضو طبق دیگر هم باشد و از آن جهت
 چهار درم و اگر سبز و مد و دلم و ثقت و درم است و اگر کافور و درم و نیم و درم
 و نه می کنند و اولی کافور و درم و چهار نیست و خورشید کردن او را نیز کافور
 و درم و درم و کافور است هر وقت که خورشید می باشد احوال مستقیمند
 نکند یکی آنکه عسل که غامض است و کافور است و با وضو کند مانند وضو
 خاز و نیم و یاد کنند برای درجه و هر یک بعضی یا درجه و هر یک که تارهای طلایی
 نداشته باشد و لغاف و درم و از آن بسیار و با درجه و دیگر برای دست و پا های
 میت که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرضش قریب بشیر و یک طرف او
 بر بند و بر موضع از آن بند است و باقی را به پنج درم و از آن برای بر بند و یک
 در میان دو طرف و مقدار و بکار و درم و کافور و اگر هم آن باشد که بسیار آن
 شکست و هر یک بر وزن اید و یس که نیست که بر کنند و در او را بر بند و درم و نیم است
 که تا می پوشند میت را با نعل که در میت را بر بند و درم و نیم است و یک
 بر او نه و دو طرف او را بر بند و درم و نیم است و او را ده کنند و درم و نیم است
 برای بستن دستها و سر تا سری دیگر و بکار و درم و نیم است و درم و نیم است
 است است که کافور است از این باشد و بر وزن درجه و لغاف و کافور و درم و نیم است
 هر بر او ای لغاف و نیم و کافور و درم و نیم است و بر وزن درجه و لغاف و کافور و درم و نیم است
 و لغاف و نیم و درجه و نیم نام میت و این که او شهادت میدهد و بعد از آن است خدا و
 حقیت و غیر این و اگر تمام آن را بر وزن درم و نیم است و تا آخر آنجا است و بر وزن درم و نیم است

بخاک کوبیده و اگر بماند نشود یا نکند و اگر جره و جری
 هم ترسد بداند یا درجه و سفید دیگر کنند که لغاف و درم و نیم
 باشد و بد و زنده کفن است و برشته های کفش و تر نکند
 و شته ها را با آب و دهن و بند از زنده با و جری بد نیست از شاخ
 و دخت خرما و اگر بماند نشود از جوب سدر و اگر انهم
 نباشد از جوب بید و کافور و درم و نیم است و بکار و درم و نیم است
 جوی و درم و از طرف راست تا چپ کردن او که ملاصق بر پوست چپ
 کردن باشد و جری و درم و نیم را از جانب چپ در میان گرفته و بر شاخ
 و بسیار کافور و درم و نیم است و بند از زنده کافور و درم و نیم است
 سبعمه باشد و بر وزن او و طرف چپ لغاف و درم و نیم است
 و طرف راست لغاف و درم و نیم است و او و مکروه است کفن کردن
 و در بار چپ کتان و این که بسیار از کفن تازه را است و اینها و اگر کفن از
 جامه کهنه کند که است و در او باشد مضایقه نیست و مکروه است
 که می پوشند و کفن بسیار و بکار و درم و نیم است و درم و نیم است
 از کافور و سر و سر است اول آنکه هرگاه بر آید از میت بخاسته
 بعد از آن نکند میت کفن را که ملاقی بدن نشود و بشود بداند از آن
 و اگر ملاقی کفن او شود از آن هم باید شست مگر آنکه بعد از آن

از برار

در قبر باید که در ایستادن مقرر باشد که در موضع نماز باشد
از کفن مگر آنکه بعد از آن بعضی گفته اند که خواه پیش از
گذشتن در قبر باشد یا بعد از آن مقرر کردن واجب
است و قول اول بهتر است دوم کفن زن واجب است
بر شوهرش هر چند زن مالدار باشد ولیکن بر کفن واجب
و لازم نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که هر کس در
التفقه باشد در حال حیوة مانده کفن و غلام و زوج
واجب است تکفین او و میگوید کفن میت را از اصاله
مقدّم بر دفن و وصایای میت و اگر نباشد میت را کفن
برهنه دفن میکنند و بر مسلمانان واجب نیست که کفن نمایند
او را بلکه صفت است و همچنین آنچه در کتاب است برای غسل
میت مثل صلب و کافور و غیره سیم هرگاه بپشت از میت چیزی
از روی او یا از جسد او واجبست که از او بکنند و در کفن
حکم چهارم در پوشیدن میت است در زمین و انداختن
چند مقدار مکه غرض مسنونست یکی آنکه مشایعت کنند
جنازه میت از عقب جنازه برود یا یک از دو جانب آن
دوم آنکه در جمع جنازه نمایند و ابتدای تریع از پیش جنازه

از طرف

از طرف راست آن پس بگردند و در جنازه تا طرف چپ
و اعلام نمایند مومنان را بگردن مومن و بگوید کسی که
به بپند جنازه را الحمد لله الذي لم يجعل من التراب
الحشر من بعضه حد و سباسب میگویم خدای را که نکر دانسته
مرا شخص مرده و بگذارد جنازه را بر زمین هرگاه برسد
بغیر نزدیک پای قبر و اگر زن باشد بطرف قبله و بر او
میت را سر و قدم تا رسیدن بقبر و بگذارد او را در زمین
اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد عرض و فرود
اند کسی که بگوید میت را یا برهنه و سر برهنه بکشد باید بداند
چهارم خود را و مگر و هست که فرود دارند میت را اگر پای او مگر آنکه
زن باشد و سنت است که در عالمی اند در وقت فرود آوردن او
در قبر در وقت میت است چند امر واجب و چند امر سنت است
واجب آنست که بپوشانند او را در زمین با وجود قنبرت و هر که
در کشتی در سفر دریا میرود او را سنگین میکنند با دو طرف
مانند خم و مثل آن میگذارند و بدین پای اندازند با وجود قنبرت
و عدم امکان رسیدن بخشک و بطرف راست پاهای او بپوشانند او را
در قبله مگر آنکه میت زنی باشد و مسلمانی است یا غیر مسلمانی
پشت او را قبله باید کرد تا روی او بقبله شود و در روی طفل جنازه

[illegible][illegible]

و منی علی سر آمد و در پنج فاعده فی
کاف وقت سیم لسان متصل به حنجره
و ریه تا تاج کله بدن صوفی و غیره
بر انداخته و بها و لغت الکر مفسر
قد بر دوزخ علم رسایع معنی و
بشمار شود ۳

3

مهرجمن نوروز

مكة ورياسة

4

[illegible]

ما هو مذهبنا
ما هو مذهبنا


[illegible]

باب عاشر في معرفة
الملك

و اما در این کتاب می نویسد که بانه در آن نزد داشت و از آن اخبار است
در این کتاب که بزرگوار می گوید که در این کتاب است و در این کتاب است
در این کتاب که بزرگوار می گوید که در این کتاب است و در این کتاب است

[illegible][illegible]

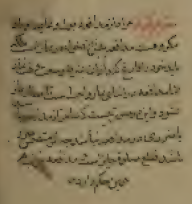
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



سود

[illegible]

بمحرمانه است

[illegible][illegible]

منه

[illegible][illegible]

اول کسی که با موعان او
از غیر او پس اگر اختلاف
کند

53

بر یک یک مشق باشند و اگر
صبر باشند و هر وقت
و اگر در هر روز باشند و
که بیشتر از این باشد و اگر
آمد و مسلمان شده باشد و اگر
در آن روز مسلمان شده باشد

بر یک یک مشق باشند و اگر
صبر باشند و هر وقت
و اگر در هر روز باشند و
که بیشتر از این باشد و اگر
آمد و مسلمان شده باشد و اگر
در آن روز مسلمان شده باشد

من درویشی که نامش را می‌دانم و در میان
دور که با او ایستاده است

فصل في معرفة ما هو في قوله تعالى
انما يجدون في صدورهم

٩٢٢

در اصل شوری در فروردین ماه و پس از آن
 سالزم و در هر سال یکبار و یکبار واجب
 نیست که

پایان کتاب

که هر چه در این کتاب است در حدیث و تفسیر است

[illegible]

جسٹس کے سرکاری محکمہ کے

نقص

وكانت له في ذلك زمانه
وكانت له في ذلك زمانه

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

میں نے اس کو

[illegible]

مفتی محمد رفیع

مفتاح

هو وليته من قبله
تكملة اجتماع الناس
لا يترك خلافتهم الا وليده
فيمنع القصة

درد و غم و اندوه

حاجی

[illegible][illegible]

23

[illegible]

و بعد از آنکه از این امر با خبر شدی
فکر کن که این کلمه
بسیار مهم است و هر کس که
آن را بخواند...

قطعه سنگی که در کوه دماج است.

و اگر غریب در محرم بگردد

مجلس

[illegible]

فہرست

[illegible]

فہرست

وَأَمَّا هُوَ فَحَسْبُكَ
بِأَمْرِكَ وَبِأَمْرِكَ
أَنْ تَكُونَ لَكَ
بِأَمْرِكَ وَبِأَمْرِكَ

16

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

22

[illegible]

قصداً ما ان کرده و کو کو را که از انیت
برق را با کبریا که من از آن را بر قیامت
ساده ام بآن خداوندی

و چون که از آن کوه بزدند و در ستارها و بارها
 آمدند و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها

[illegible]

و اکثر از آن و شوهر هر دو مرگت باشند
و اسم هر دو مرد

ماتن: طبعی

۱۰۰

32

[illegible]

که مثل این نظم باشد زیرا که فیض بیست و هجده در هر روز و بعضی گفته اند که کجا
 فضاوی غار و سایل را فاست عدد و در حال نیست نام چه جایز است است
 فاضل شدن و حکم کردن در میان مردم و صورتی که این باشند در میان ایشان نیستند
 برودمان که معاشرت آنها اندر حکم بنان و جایز نیست که متعین فاست حد
 و حکم و این است شود و کسی که غایت حکام باشند و طبع و کمال این فاست
 آن بود و هر چه در هر روز که حکام متعین و صاف نگردد باشد جایز است
 و چون شدن این و در اول است بر حکم که در این مدتی شود هر که بعد از این
 انحصار این فاست که اگر استماع کند و هیچ کند و در بعضی که هیچ و در
 هر روز بود **اما** گفته اند که هر کجا که است منع از هیچ فضاوی بود
 در میان دوست و هر چه غایب و مدتی علیه و مساعد کند و هیچ و در بعضی
 و اگر صورت که سلطان جایز فاضل و اهل حق با که جایز است از هر چه
 با اگر در درضا و امضای حکام است که هر چه در هر روز است و در هر روز
 بحق بعد از مکان و اعتقاد بود که بر حق اگر مفسد شود و در هر روز
 فضاوی حق تمام جایز است هر که خلاصی ممکن باشد و اول که فاضل است
 را و در هر روز بعد از مکان **اما** گفته اند که اگر مساوی است و که یکی که در جایز
 و تحقیق است که شیخ علی روح در هر روز و آن است که اگر شخصی اهل و فضاوی است
 و قادر بر تفهیم حکام شرعی بود و در هر روز و هر روز می تواند بود و جایز است

او قبول حکومت و طاعت حکام جابر و طلب آن کند با جایز است و غیر از این
 جایز نیست قبول آن زیرا که لازم نیست که
 خود را در هر روز و حکام تمام و تمام
 و اثم و عدل اندازد و تمام فاضل
 انبیا و در هر روز و تمام
 انبیا و در هر روز

Handwritten text in Arabic script, likely a library stamp or ownership mark, located in the bottom right corner of the page.

Handwritten text in a cursive script, likely a letter or a page from a manuscript. The text is arranged in approximately 15 lines, though it is significantly faded and difficult to decipher. It appears to be written in a historical or literary context.



مورد است با خبری باشند مانند ماهی و غنک و سنگ و بنت و غیره
آن ماهیست که در آب رده باشد و سیاه چرخ زده باشد اگر کسی که در
جوانی نکاحی بجه و در خانه برده باشند یا بچه ماند و بزرگ و بعضی
گفته اند که هیچ سیاه را نباید خرید و فروخت و در آنکه اشخاص بیست و نه
و آن شبهه است **در کتب** در کتب فرائض حکم کرده که در حق زانی
بگوید و بگوید آن حرام است زیرا که از اجزای آن حرام است اما حرام است
نیست مگر در صورتی که تلف شدن آن بی و زیانی که آن کار را بکند و شرک
آن جایز است و مستحب که در آنجا بماند و در وقت احوال است
برای همان اشخاص **حرام** اما آنکه در خانه حرام است مانند ساجده و
سایه دار و حیوانات و درختان و کاه و غیره و آنکه بعضی آنها محصور صورت
لازوم نموده اند و اگر تصور سازند و غیره و آنکه اشخاص بیست و نه
و در آن صورت ساید و آنست که اگر کسی باشد که هرگاه بران روشن باشد
اقتضای ساید از آن اگر تصور آنوقت از او حرام باشد و آنکه حرام
و اگر تصور نقش کشیده بر صحنه یا در دیوار بعضی آنها حرام است و آنکه
و از بعضی اجابت کراهت معلوم میشود و لیکن هر طهریم است هرگاه صورت
ذات از او برود و فساد برود و نمون **در کتب** ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله
در کتاب حقایق گفته که هرمت غنا معلوم است و در کتب بود آن است

و اشخاص بسیار دلاک میکند بر غیرت غنا و شنیدن آن و در بعضی اشخاص
مذکور است که کینه است و غنا بگیرد و از است و در حق که در
کرد و اندوه و مشهور است که فوق نیست میان آنکه قرآن و عاود کرد
باید آنرا و اگر علم است خدا کرد و از غنا حرام حدیثی که از نبی ص
نیز بران بفرمود و بعضی مرثیه های حضرت امام حسین علیه السلام
باید استند کرد و در حق آنست که اگر در پیش فرجه بران بخواند و
بعضی استند کرده اند و می گویند که غنا کرد و در عریس یا برای زنان و مردان
برایشان داخل شوند و بعضی بخوبی که در فرجه زن از اعضاء آنها اگر فرج نکند
و استندای این بیهوشی از قوی نیست چون احادیث معتبره و در آنها وارد
شده است و بران در بعضی علماء اینها و احرام میداند و در هر طهر
و حرمت عورت ظاهران کردن در حرمان **در کتب** معلومست غلام
در ظلم حرام است هر چند بفراسیدن ظلم باشد و اگر معاشرت و ظلم باشد
ماند و در حق جامه و غیر آن صاحب سالت گفته که جایز است بخریدن
و بکندن حاصل کنند و بزرگترین حای طاهره و آن نیز حرام است و بکندن
کتاب اهل ضلالت و بکندن از حفظ آنها از نفس یا در کفرین
و هر طهر است مگر آنکه که دارند برای ابطال غیر طهریت برایشان اند
عائذ بالله من هذا و من هذا و من هذا و من هذا و من هذا و من هذا

مجموعه مخطوطات کتب کهنه

تجارت کردن آنها و برای تقویت هر چه از است حفظ آنها و از این جهت
 حاکم است و در کلیات طریقین شرعی و فقهی علم هر **کدام** **مستند**
 کلا نیست تا نوشته باشد این است که **بسیار** آنها ضرر می کند و در بعضی
 قبلاست بفرمودن قدرت سواست بر وجود ملکات عدولت در بیان
 رفت و در بعضی موارد که در بعضی احوال **حق** ظاهر باشد و در بعضی
 ملات علاج جز در صورتی که در آنها **بسیار** اندازد و در بعضی از آنها
 غایت بزرگ از طریق اجماع و در قلم خود و قلم آن تمام حاکم است و در
 آن حاکم هر که صلاح اندازد از اجماع انکار می شود و اگر این امر را **تجدد** در
 بسا که وضع کردن آن در بعضی وقت بدست آورده و در بعضی وقت
 که بزرگ باشد و بعضی که اندک است که نیست چنانچه شیخ شهید در بعضی
 گفته و بجا است و در بعضی مواردی که در بعضی مواردی که در بعضی
 تا احوال خارق از اجماع و بعضی بطریق مدافع از اجماع است و بعضی که
 علم خاص گویند و استعانت از تشبیهای علم و این کتاب علم جدا و جداست
 خاندان این و در بعضی از علم غریبه بحاکمیت علی ما فی الانصاح خرج القضا
 الصا و در علم احوال و از علم است که **بسیار** آن بعضی حیال احوال است که
 بدیهه که خبرهای غایبه یا میگویند و این هم قریب است و عام و در بعضی
 و علم فایده آن در است و از این است و مقادیر است که **بسیار** آن بعضی است و بعضی

مرد و بعضی مرد و دیگر مانند آنکه بدین خصوصیت کسی حکم کند یا آنکه بر
فلانی یا بدین کار است و صاحب مال آن گفته که شرط است یا آنکه بر
گوید یا بر این مرتب سازد امر جای و باز یکی و آن عبارت از حرکات و سکنه
که مقرب میشود بر آن افعال عجیب و مخفی حرام است قمار و آن بازی که
بآلات معدوده است مانند دو و شطرنج و این قبیل است بازی با آنکه
و چهارم آنکه اظهار میکند و مقنن و ساختن چیزها غیر که شرعاً
مانند بعضی آیه و حدیث و نقلی نمودن و نهای ماسطه را نازا تابعی آن
مردان که خواهرش نکاح آنها کنند مستور بماند و مخفی و در علم است که
برین احوال حرام خود را مخفی بمانند مانند طلا پوشیدن **حرام الکلیات**
نمودن باطنی که واجب عمل آوردن آنها مانند شستن و مکان و نگهین
و در آنجا که حرام میشود و زکات و انبیای دیگر که بعد ازین در آنجا
خصوصی خواهد شد شاه الله هالی **قوله** اگر وقت بران گفته حرام
و با آنکه نیست اگر وقت نازید مال حق خود بکشد و مخفی اجاره بر پیشانی
کردن بر زبان و فافوق گفتن تخفیفی که بعد ازین مذکور خواهد شد و با آنکه نیست
اگر وقت اجاره حرام عقد نکاح **قوله** شیخ علی رحمة الله فرمود که این در
صورتیست که وکیل باشد از طرف متعاقبن یا اعداها اما تصلیح عقد
نکاح و دیگر عقد های عقود و اجاره گرفتن جائز نیست با جماع و دیگر آن

و اگر کار بخیزد و بخورد و اگر مسلمان و عیبد مسلمان باشد هیچ است یا نه شهر است
و هیچ است زیرا که عیبد و غیره از آن است و چه بود ملک و پادشاه و غیره که از این
مسلم و عیبد و ملک و غیره در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
مال که هیچ مال آن که عیبد و غیره که در بعضی از این شرط و در بعضی از این
بیکم و دیگران و این شرط و دیگران در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
فروشن و غیره و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
با و مال که عیبد و غیره و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
مانند و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
خرید و غیره و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
باشد مانند و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
در باها و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
که از کما و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
مال نیست بلکه هیچ مسلمانان و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
که عیبد و غیره و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
بیشتر از این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی

علق باشد یعنی عیبد و غیره باشد مانند و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
لذا شستن و شستن و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
باشد و غیره و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
چیز است در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
یع و شستن و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
بویاها و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
علیم و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
بهین است و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
ما که شستن و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
ایها که و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
فروشن و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
ند و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
ولد و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
چیز است که آن و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
مال که و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی
و این در بعضی از این شرط متعلق است به بعضی

اگر شلت با گشت و بیا بر است و در خانه آن در خانه و آن پوستی است که در دنیا
آن شلت بود هر چند آن خانه را شلت کرده باشد و شلتا فته و در میان خود
و در جای است که چرخ را با طایفه آن بفرستد و از این طایفه مقدار
از وزن آن بکند و هر چند استعمال زیادتی و کثرت باشد و بیا بر است که کردن
انقضاء از آن حصه طایفه که شلت از آن باشد مگر در صورت رضای طایفه و بیا
که شلت را با طایفه بخرد که بیا از آن حصه طایفه چیزی وضع کند **اما اگر**
معاذ است پس سفت است که قضاوت حاصل کند یعنی مایل مشقه معا
مستحق خود جلای و شوی که با مع و میان هر یک میان و تفاوت نکند
در آن که بعضی با قیمت زیاد بدهد و بعضی دیگر با قیمت کم بلکه با اضافی ملوک
کند و در این یکم و اگر کسی شلت او را رد کند و در وقت بیع و شرا شلت را رد نکند
و هر که چیزی بخرد و بکند و بگوید و هر که بخرد چیزی از چیزی که در آن یکم
و هر که بخرد چیزی از آن بخرد و بگوید و هر که بخرد چیزی از آن بخرد و بگوید
کند و شتری است که باید از شلت با و قیمت خود در بیع و شرا یعنی قیمت است
و اگر در بیع با شرا هم است و بخر و بگوید است بیع میز و و کانی که در آن
عصب شلت بظن بیا و دفع گرفتن از شتری موس مگر اگر مضطر باشد یا مع
و شلتا ثانی قدس بر خود و هر که اگر از آن بخرد و هم میز و شلتا بخرد یا
برای همان بخرد دفع گرفتن از و مگر و نیست چنانچه مخصوص درین باب است

در دنیا

شده
نموده و همچنین مکرر است انقضاء از شتری که با و و مدد لسان در بیع کرده
و سود کردن از طریق بیع با طایفه و در آمدن در بار بیع از هر سودی که
با هر مددی و آنجا بیع باشد که بیا و نکند از آنکه مردم در بیع آنها مایل نکند
و در کفایت خود هم ملاحظه از آنکه در است حصه نداشته باشند **مگر اگر**
نظرا گفته اند که مکتوب و نواز و کسی که از لسان حسن خوش نشود و از بیعی که در
برود ناخوش بگوید نیز داخل در رد شرا و آن و همچنین مکرر است سود و ماک
با ذوالعالمات یعنی جهات که در ابدان آنها نقصان باشد و جامع اگر در بیعی
کردن در آن که انحصار است صادق علیه السلام و است که آنها قبیل از بیع بوده اند
که برده از آنها بر داشته شد و در میان ادیان در آمدن و همچنین مکرر است
معرض بیا پیش رفتن شدن هر که خوب بماند از او بعد از عقد بیع طلب بقیه
قیمت نمودن و زیاده کردن مشورت قیمت شلت را در وقت زیاد کردن بیع در
هرای که شلت را در میان بیکداند و مشورت با حاضر میشود و شخص شلتا در
میگوید و بیع یکی از شتران میبرد و از قیمت میگوید که من آن میخرم و آن شخص
شلتا را در دست گرفته و زیاده میکند که این را با قیمت بخرم یا این قصد که اگر
دیگری زیاده از آن بدهد یا بفرشند و اگر کسی زیاده نکند همان اولین بید
پس در آنوقت که زیاده بیکداند انحصار زیاده در بیع کردن مکرر است و بعد از آنکه
ساکت شود جایز است و در باب روایت وارد شده است که شلتا بیع از زیاده

زیاد کردن در هنگام نماز و غیره وقت سکوت و در آن وقت من در میان خود
 برادر و من با قیام که موسیقی خردین چیزی داشته باشد و با این تحقیق
 کرده باشد و در یکی در میان در یک استماع را نیز میگوید است عمل الاخص
 همین میگوید است حاضر و کمال یا می شود یعنی هر چه شاعر در بلد می آید که
 قدر و قیمت استماع در آن بلد نباشد و شخصی آن سکه آن بلد را بگوید که تو
 آن فروختن این شاعر را من و مرا و کمال کن و الا با از می خوانی و کمال و برای فو و حق
 شود و کمال را علم نیست سوزی استماع باشد این عمل میگوید است و بعضی
 قایل به این است آن شده اند زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده و
 امر کرده که بگوید مردم را که بعضی از بعضی شمع شود و قول اولی شاعر است **اول**
از سواد است اولی که تلقی و بیان میگوید است یا تلقی که استقبالی است
 نباید تا چنانچه هر کس که از اینها استماع میبرد بشرطیکه قصد هم او فریاد یا زیاده
 بر آن برود و اگر بلا قصد سافت میگوید و از نشود و اتفاقاً آن سافت میگوید
 نیست و اگر قصد برون و شاعر از آن ناجران فعل میگوید و با این دلیل
 که فریاد بگوید میگوید است مگر آن که غن فاحش شده باشد که ما در جهان غن
 ناجران تمییز نمیشود در این صورت با این و التماس دفع است و آن فو و نیست در صورت
 قدری که اگر فو و دفع نکند بعد از آن بیج لازم میشود و بعضی میگویند که آنکه
 سافت نیست و چنان دفع بطن و فحش میگوید سافت شاعری با این میگوید

بیرون

و همین است که بخش و آن دفع فون و سکون جسم و نشین منقوطه عبارت است
 با این با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تحقیق وقت با شاعری توانست
 و بگوید که من این شاعر را با این بیت میخوانم یعنی بعضی زیاده تا شاعری هم در قیمت زیاده
 کند آنقدر نزد بعضی میگوید است و نزد بعضی حرام و در صورت غن فاحش بسیار
 دفع است شاعری **دو** احکام و غیره میگوید و بعضی بیج میگوید و بعضی میگوید
 و بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اولی شاعر است و احکام مطابق نص
 در کلام است و هر چه میخواند و بعضی گفته اند که در آن وقت نهی است اما در شاعر
 بشرطیکه نکند دارد برای یاد شدت قیمت و با این دیگر نباشد که بفرماید آنرا
 و با این هم نباشد که بخشد و بعضی گفته اند که در کلام نهی و بعضی
 و در آن از جمله و در غیر میگوید و بعضی میگوید که در آن وقت شمع نیست
 بعضی گفته اند که ما اگر هم قیمت شخصی میگوید و قول اولی شاعر است **سوم**
 در بیان استماع دفع بیج است و کلام در اشعار است و احکام آن **اسلام میگوید**
چهارم در بیان شاعر است هر کس که از اینها استماع قبول در میان با این و شاعری
 بیج واقع میشود لیکن هر کدام را میبرد سکه تا در آن مجلس باشند دفع میگویند و
 بعد از آنکه از مجلس میزنند لغت یا دفع میگویند و اگر در میان با این و شاعری برده
 باشند مانع لغت یا میگویند و همچنین اگر از اینها برود و اگر از مجلس دارند
 و منفرد سازند و قادر بر اختیار دفع شوند آن اختیار بر هر یک از و بعد از استماع

مقتضی آنست که وقت عقد شرط سقوط خيار مجلس کنند باین ازان معنا عقد
ساقط که اختیار از کوردا در اختیار غیر نیست و می تواند کرد و بیع لازم میشود از غیر
یا از کس طرف که اسقاط اختیار نموده و غیر ساقط میشود و اختیار دیگر هرگاه اختیار
از یکی کو هرگاه اختیار از یکی که هر چند باین کام باشد و همچنین ساقط میشود
خيار مجلس در وقتیکه با بیع و شترتی لازم شود و عقد را باین ازان مقدار کند
و دیگری واضح شود بآن و اگر یکی از این دو التزام بیع که از طرف اولان میشود و دیگری
لازم میشود بلکه اوفغ میشود که اگر یکی از اینها بیع دیگر را یکی که التزام بیع
بکن و اینها منوط شود به بیع یا منوط شود به غیر و عقد بیع بلکه اختیار بیع باقیست و
همچنین کسی که بگوید که التزام بکن از هر دو هم سلب بیع از بیع نمیشود و بعضی گفته اند که
که این کلام لازم میشود بیع و فسخ جایز خواهد بود و لیکن قول اولان شایسته است و اگر
کس بخواهد بیع و شترتی عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری که مال بیعت بیعت
بدیه دیگر صغیر می باشد و اولاد از هر دو جانب بیعت قبول نمایند اختیار بیع با
ناهنکاسیک از آن مجلس بیعت در سایر قول بیعتی بقا یا اینکه در عقد بیع اسقاط اختیار
کند یا التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب و **در** **مجلس** اختیار بیعت هر که بیعت
بجز از ناسد و زنده را ببرد ساقط حق عقد کند تا بیع باطل الاصل و ساقط میشود
خيار مجلس و اختیار بیعت هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از بیع التزام
بیع نمایند یا اینکه در بیع شرط کنند مشروط نمایند باینکه کثیرا و طریقا باین

قطع کند خواهد آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط اختیار یا لازم
مانند بخشیدن چیزی از غیر آن بیع و وصیتان بیع کردن که از ابعاد و غیره
دهند مثلا **بیع** **خيار** شرط است که در عقد بیع متداخرین کنند و آن تا
مدتیست که معین کنند خواه بکطرف کند یا هر دو طرف و واجبست که مدتیست
معین کنند که اعتبار الزامی و نقصان نداشته باشد و بیع بیعت که شرط اختیار
فسخ کنند تا مدتیست و معلوم که احتمال الزامی و کم داشته باشد مانند اینکه شرط
کنند که تا آنکه حایران زیرا که وقت معین ندارد و اگر چنین شرط کنند بیع باطل
میشود و عاقل است که کدام از بیع و شترتی را اختیار فسخ بجز بگذارد یا بجز بیع
بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع منوطست بر آنکه فلان رضا دهد یا خود را هر دو
اجتناب فرماید کند و عاقل است که در بیع شرط میشود کنند مثلا بگوید که این بیع شرط
بلکه با قاعداً شخص شود و کنیم اگر صلح و لکن بیع کنیم و لا فسخ نایم و همچنین بیعت
که بیع کنند شاعری و شرط کنند که تا فلان مدت یا بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
فسخ شود و اگر بعد از آن شود **در** **مجلس** اختیار بیعت هر که بیعت و شاعری و از ناسد و زنده
شاعری را ببرد و وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قبضه غنیمت فاش شود
که مقدار نباشد که چنان غنیمت یا در بیع و شترتی منوط باشد بهر دو طرف
که فسخ عقد کند هرگاه خواهد و اینها را ساقط نمیشود و بیع بقصر فسخ کردن فسخ
در متاع بلکه بعد از تصرف هم بطریق غنیمت فاش فسخ بیعت است در صورتیکه شترتی

انتفاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع و دنیا باشد مانند اینکه
کسی را امر برده کرده باشد یا بنده را آزاد نموده و اگر کسی فروخته باشد یا غنیمت
باشد یا گنیز را حاکم شده باشد در صورت ظهور زمین لحاظ در قیمت
کرد و ثابت نیست و ظهور زمین فاحش است و ادعای قیمت بلکه مشروط به آن
کند بدان قیمت که خیریه دارد کند **مهر مهر گوید** که اختیار زمین در صورت ظهور
بایع هر چه دارد و تصرف مشتری مانع اختیار او نیست چنانچه صاحب آن تصرف
نموده **تجرب** هر که جزو شد مشاعرا و قهر قیمت آن کرده و تسلیم بیع مشتری
نموده بلکه ایجاب و قبول بیع معلوم است باشد و شرط کرده باشد که قیمت را بعد از
فلان وقت بکند و پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر مشتری در وقت و در قیمت
آورد و در بیع لازم نشد و اگر بیع اول است به مال خود و اگر آن بیع تلف شود
مال بایع تلف شده باشد خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن تلف شود
و اگر مشتری بخرد چیزی را که در بیع مضاف میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت را
از دولت و نسبت مال و است و الا بیع منعقد نشد و بیع واجب و بیع و شرع است
که اگر در بیع مجبر ظاهر شود و بعد از بیع مشتری بخرد است در امتناع بیع و منع آن
و تعلل بکاران بعد از آن که بخرد است و انشاء الله تعالی **در احکام بیع**
و انشعاب است بر چند مسئله اول آنکه اختیار بجزل مخصوص بیع و شراعت و در
هیچ کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد نکاح و غیره نیست و بخر و شرط

مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد نکاح و وقف و ابراء و طلاق
و عتق مگر در آنجا که در باب عتق وارد شده **عقل نما** که استثناء نصف
وقف و طلاق و عتق را از عقود در عدم اختیار شرط استثناء منقطع است زیرا که
اتفاقی در این عقود نیستند بلکه داخل ایضا هستند و محتمل است که مراد بجهت بیع آن باشد
در بیع عام که شامل ایضا هر باشد بجز از این استثناء منقطع خواهد بود **در بیع**
در بیع سفط اختیار شرط است چنانچه اسقاط اختیار سه روز در بیع حیوان
و اگر اختیار بایع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در بیع کند و بخر
منصرف از بیع میشود و بخر و غیره تصرف باقی باشد و اگر یکی از آن دو تصرف در بیع
نکند و دیگری دهد و آن تصرف کند و بخر هر دو اسقاط میشود **سیتم** هر که بخرد
کسی که او را بخرار بیع باشد متعلق میشود بخرار و او را هر بیع بخرار که باشد بخرار
مطلوب باشد اختیار شرط بخرار و بخرار که نیست و اگر یکی از بایع و مشتری در بیع
شود و بیع و تمام مقام است و در بیع احکام بخرار و اگر بخرار و تصرف و بخرار
بر هم نیندازد و تصرف و اگر یکی از بخرار و بخرار باشد و بیع و بخرار و بخرار
عقد بخرار بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار
تصرف و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار
میشود و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار
مانند آنکه کار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار و بخرار

شترقی قیمت بیع بدهد و بیع را نبرد که طلب منفعت بیع از شتر
گند **چشم** هرگاه تلف شود بیع پیش از آنکه بیع آنرا قبض شترقی بدهد مال
بیع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای زمان بیع بیع
پیش از مال شترقی تلف شده و اگر زمان بیع تلف شود و بیع تلف شده و بیع
بی پروائی و بیار بیع را باشد پس مال شترقی تلف شده و نقصان با و عاقد
و اگر در زمان بیع تلف شود و بیع تلف شده پس مال با حیت و نقصان
با و میرسد **مسئله** **مقدمه** اول که علی اختلاف کرده در آنکه بیع شرط
که نامزدی معین کند و البتة ایضا در آنکه بیع شرط است یا از وقت قبض و قبض
بعضی گفته اند که از وقت تصرف ایدان یعنی انقضای مهلت عقد و بعضی گفته اند که از
وقت قبض عقد بیع و از آنجا است **قوله** اگر فروزد و چیز بیک عقد بیع شرط
خدا و کلام در آن چیز بیع صحیح است بیع در آن و اگر هم کلام در بیع شرط که بگوید
که در انقضای بیع بگوید خیار و بیعین که آثار در بیع و بیع شرط و بیع شرط
بأن **شماره** **بیع** و آن بیع شرط است بیع در آن اشیا و آن بیع شرط است
بیع و از آنجا بیع بیع و بیع شرط است بیع در آن اشیا و آن بیع شرط است
که از آنجا بیع بیع و بیع شرط است بیع در آن اشیا و آن بیع شرط است
که از آنجا بیع بیع و بیع شرط است بیع در آن اشیا و آن بیع شرط است
که از آنجا بیع بیع و بیع شرط است بیع در آن اشیا و آن بیع شرط است

هر و صریح که بان دفع جهالت بیع شود و اگر مذکور نکند موجب بیع بیع آن بیع
و در صورتیکه بیان وصف و جنس نکند بیع غیر بیع صحیح نیست و اگر ذکر جنس
نکند عقد صحیح است هر چند هر دو دیده باشند و آن بیع صحیح است و اگر
دیده باشند و یکی دیده پس اگر بیع با توصیف باشد بیع لازم میشود و اگر با وصف
باشد شترقی عقد است خواه بیع کند یا از آنکه کوفی و اگر شترقی دیده باشد
و بیع ندیده بعد از دیدن بیع عقد است در انقضای بیع با بیع آن و اگر هر دو
باشد بیع بیع هر کدام دارد و اگر بیع در آنکه بیع بیع بیع دیده باشد و بیع
و بیع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد از آن با توصیف ظاهر شود
شترقی عقد است خواه تمام بگوید یا تمام رد کند **مسئله** **قوله** در احکام
و کلام در شش امر است **اول** در تعدد و تنبیه هر یک بیع و شایع و او مذکور
تعدد و تنبیه نکند یا بشرط تحصیل ثمن که آن ثمن مال باشد و باید شترقی ثمن یا
فی الحال یا در بعد و اگر در عقد بیع شرط ای ثمن جدید است که آنهم صحیح است
بشرطیکه در آن وقت ایها تمام باشد که انقضای زمان و بیع و نقصان داشته باشد و اگر
شرط مذکور کند در ادای ثمن و معین نکند آنکه ثمن یا با معین کند بیع بیع دفع
جهالت باطل شود مانند مراجعت عاقدان از بیع بیع باطل است و اگر بیع بیع
شایع یا بیع بیع معین بشرط آنکه شترقی الحال قبض بیع و بیع و از آن بیع
بعد از مدت معین بدهد بعضی گفته اند که این بیع باطل است و در وقت

شده که در خصوصیت مع موجب قیمت است از آنکه در پیشه در این دولت منقول است
 امیر المؤمنین علیه السلام است و در سندان جهالت و ضعف است لهذا اکثر فقها
 بآن عمل کرده و اگر باین جهت و غیره باشد تا در وقت ساختن شایع بگوید که این وجه
 را از پیشه بگوید و در هر شرط که بگوید از یک یا دو وجه و از آنکه در هر دو وجه
 کن این عقد باطل است و اگر شرط کنند تا باینکه در وقت معین و پیش از آن
 اکتفا به آن شایع را بگوید و باینکه در وقت معین بماند و غیره بگوید یا اگر از آن
 یا از آنکه بر آن بقدر بگوید یا شبیه و این در صورتیست که در عقد مع اول شرط این
 مع شرط نباشد و اگر در وقت منقض شود و بعد از آن مشتری بگوید و باینکه در وقت
 اکتفا به آن بماند و مقدار قیمت اول و پیش از آن بدون زیادتی جایز است و همچنین
 اگر بعد از آن مشتری بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 یا شبیه و اگر بگوید از آن بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 است و اکتفا به آن جایز است و کسی که بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 و اگر در پیش از اکتفا به آن بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 از وقت بطریق صحیح و کدشکنی واجب نیست و باینکه بگوید و باینکه در وقت معین
 که بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 که بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 مشتری در آن تصرف کرده باشد مال باینکه بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین

مترجم گوید: مشتری فقها گفته اند که عدم ضمان در صورتیست که بگوید که ترا میفروشم
 یا بفروشم یا اگر بگوید که باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 که مشتری بگوید که باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 باشد در این صورت ضمان ساقط میشود و پیش از آن نیست و همین حکم است
 در طرفین باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 معین بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 یا از آنکه بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 شود و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 صورت مذکور و جایز است که مشتری بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 را بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 مع شود و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 حلول مدت در برابر ابطال ادای وجه نمی افزاید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 حقوق مالیه که بر ذمه فروخته شد در برابر ابطال مطالبه ادای آن چیزی بقیه
 و جایز است که مشتری و محل با شایع موجب ابطال اکتفا به آن بگوید و باینکه در وقت معین
 بگوید و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین
 مع و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین بماند و باینکه در وقت معین

از وقوع کند در جوی یا چاه یا بئر یا در کوه یا در کوهستان یا در کوهستان
که این جهت آن بهادر و خرد و لعل این مقدار بزرگ شود و اگر کسی بداند
کند و بعد از آن که در آن شتر و افس شود و است در آن کوه یا در آن
برای بزرگ شدن و کاه دارد و در آن واقع شود که شتر یا هر چه سوار شود و
که در ادای آن تا سوار کرد یا بکره باشد **در سحر** و سحر است که داخل در
سحر میشود و قاعده آن است که لفظ سحر بر هر چه که اطلاق شود از روی لغت
سحر است اما این خواهد بود و هر چه که باغی بزرگ در میان و خانه اهل آن خواهد بود
و همچنین کسی که خانه بزرگ و بزرگ و بنا و طبقه اهل آنست تمام داخل سحر
مگر آنکه طبقه اهل خارج باشد یا بطریق که سحر بر او عملی و بر دیگر خانه داخل
ملک یا بجا آن خانه نشود در این صورت خارج آنجا نخواهد بود و داخل میشود
سحر خانه در راه و اطلاق آن ادوات است و کند آن در راه باشد که بر آنها حکم
کرده باشند هر چند در عقید سحر بر آنها عملی نشده باشد و همچنین
داخل در بنا و حیاتی آن که حکم کرده باشند در آن خانه و بر آنها که ساخته شده باشند
حادثه خطیها شافع از بزرگ یک بد کرده باشند و آن خانه و بعضی آنها گفته اند
کلیدها که با اطلاق در یکسان آنها هم داخل میشود و در آن در آن در دست
زیر آن جهت است در خانه و از قبیل کلید قفلها است که متغول میباشد
سحر قفل داخل در سحر خانه است سحر کلید هم داخل در سحر خانه میشود و البته است

از

که کلید اطلاق داخل است در سحر خانه زیرا که بزرگ از آن است و از قیاس و از
هر کدام اطلاق داخل در سحر و در میشود و خانه آنها هم داخل خواهد بود و داخل میشود
آسیائی که منسوب باشد و بعد از سحر خانه زیرا که آسیا بزرگ از خانه است مگر آنکه
با آسیا یا بشرط آسیا بزرگ و اگر خانه بزرگتر باشد و خانه بزرگتر باشد آن در سحر داخل
سحر میشود و اگر کسی بداند که فرقی بین خانه را با سحر حقوق آن بعضی قضا کنند
که در این صورت در سحر هم داخل سحر میشود **در سحر** و سحر است که بر معقول
بلکه اگر کسی بداند که این خانه را فرقی با سحر است و در راهی خانه است مانند
این خانه را در سحر هم داخل میشود و اگر بزرگتر باشد با در میان و است
کند از آنکه سحر بر آن است ملک یا است در راه و قول و خروج تا آنکه در
مقدار زمین و هو که بر آن شافع است باشد و اگر بزرگتر باشد زمین که در آن
خلع و شجره باشد همین حکم دارد که آن خلع و شجره ملک است و از آن زمین هر چند
راه و قول و خروج تا آنکه در میان ملک باغ باشد و همچنین اگر در زمین و ارض و در
آن زمین هم مال یا است و داخل در سحر است حوا آن و از ارض و حیاتی هم
داشته باشد که بزرگتر باشد و ارض حاصل باقی باشد یا داشته باشد و البته که
مالی که در آن آن و ارض و اوقات در و در آن و اگر بزرگتر باشد و حیاتی هم مال یا است
تا بزرگتر باشد و آن در حقیقت که در شکوه قفل است و شکوه قفل را که از آن شکوه
میریزد و سحر آن قفل است زیرا که آن قفل داخل در سحر قفل است و خارج از آن

و مشق و اساطیر بخود ساخته و لیکن زیاده برید و ساجت آب دادن جایز نیست
 بعد ضرورتش آفتاب را که اختلاف کند در مقدار ضرورت و هر چه که از آفتاب
 آنکه این باید **چهارم** سنگها که در وزن آفتاب شده باشند تا به اربعین اندوز
 و همچنین بحدی که هرگاه زمین غریب شد هیچ شامی معدوم نماند و اگر آنکه
 زمین است و در آن نود است **پنجم** در **الحکام** **فصل** **ششم** و **سابع**
 هرگاه مفید به طلق باشد و میان تأخیر و تعجل باین با اسلحه افتد و انقضای
 تسلیم شدن و وسیع هر دو میکند که با هیچ وسیع و ششتری غرض و هرگاه طلب
 نمایند و اگر هر دو ماطلت کنند و تسلیم نمایند از آنجا که هر دو یکدیگر و اگر کوشا
 که از ادای ما واجب علیه او را بجز باین نود خواه شستری باشد با هیچ و بعضی
 گفته اند که اول با هیچ را بجز بکشند بر تسلیم و بعد از آن شستری را بر تسلیم
 اول باشد است خواهش نفع و موجود باشد یا شستری برزد بکمر و اگر شستری
 با هیچ که وسیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنهم جایز است چنانچه اگر شستری هر
 تأخیر نمیشد تا مدت معلوم و همچنین اگر شستری کند با هیچ و در عقد هیچ سکونت
 و سواری چهار پا تا مدت معین آن نیز جایز است و قبضه هیچ و غیر چهار پا است
 که اگر از آن را و نصف خود بردارد از آن خواه آن وسیع غیر منقول باشد مانند
 در زمین یا قابل نقل و غیره بود مانند باجه و چهار و چهار با و بعضی گفته اند که اگر
 کرد و اشیا یا منقوله قبضه آنست که بدست هر یک رسد یا بدیاری یا بدیاری که یک

در آنکه و اگر حیوان باشد از مکان خود بر آورد و با او تسلیم نمایند و قول الله تعالی
 و هرگاه وسیع تلف شود پیش از آنکه شستری تسلیم نمایند از مال با هیچ تلف شده باشد
 و همچنین اگر در آن وسیع نقصان در وقت شود و هیچیک از امری بر آن حادث شود
 پیش از تسلیم شستری مختار است خواه رد کند یا قبول نماید و بعضی گفته اند که اگر در
 اثر شعی و وضع تفاوت نیست هم مختار است و در آن نود است **و فصل**
پنجم **فصل** **اول** هرگاه وسیع در شانی یعنی بی ادای حاصل شود بعد
 انقضای تسلیم مانند آنکه بچه از او را بد یا درخت پیوه آید یا عید هیچ
 از راه برادر که انای او مالک تجیز نماید تمام آن تغلیب شستری دارد و اگر آن ثما
 در سلطان او پیوسته پس اگر وسیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از شستری عاقبت
 شود و تفاوتی که هر سه سال است و اگر آن ثما تلف شود بدون تعویض و بی ثما
 با هیچ تا و انداخت **دوم** هرگاه وسیع تلف شود با هیچ وسیع در دست با هیچ
 قبل از تسلیم نوعیکه انهد که متنازع شود پس اگر با هیچ تمام آنرا شستری بدیاری
 و اگر استماع کند از تسلیم تمام بعضی گفته اند که فسخ با هیچ میشود زیرا که تسلیم
 ممکن نیست و **فصل** **یکم** که نزد من است کوشتری مختار است اگر خواهد
 فسخ یا بکشد و اگر خواهد با هیچ شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبضه غلط شود هر
 شریک خواهند بود **سوم** هرگاه بجز شریک یا اگر از آن باشد و بجز از قبضه
 شستری قدری از مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حقیر از قیمت باشد شستری

دادن اقسالت با و که او همان غله را بخرید و مستحق شود و در این وقت که
 برده او بوده و در بعضی وقت بیرون گفت که این مال را بخرید علی بن ابی طالب
 اگر شخصی قرضه باشد از کسی و ازین مقروض هم قرضه باشد و یکی و یکی
 فقه حنفی را برده و چون دیگر حواله کند صاحب است و همچنین اگر حواله بجز این کند
 مدیون نباشد و مال علیه بجز هر که حواله کرده مدیون نباشد این حواله را
حواله هرگاه قبض کند مشتری مبیع را و بعد از آن دعوی کند بویع که کرده
 پس اگر وقت بیرون با و در کون آن بیع مشتری حاضر نباشد قول اول است
 باین معنی که از بیع شاهدین مطالبه را بر او اثبات دادی حق تمام او را که از بیع تمام
 مشتری بدهند برای عدم وصول و اگر در هنگام کمال با و در مشتری حاضر بود
 در بیع صرف قول اول بایست که قسم بر او است در صورتی که مشتری از اقسالت
مهر که درین سله هم هر چند مشتری سکه وصول است و قسم بر او است
 یکی چون در هنگام کمال و در آن حاضر بود ظاهر است که استیفا حق خود کرده با
 و در سله هم قبض ظاهر بر اصل کرده اند **مهر** هرگاه بیع سکه کند کسی و بخله در
 عراق و بعد از آن مشتری مطالبه کند از آن غله را و مدینه و ایستادگی که در
 او کند و اگر طالبه قیمت آن غله کند از بعضی فقهها گفته اند که این بیع است
 بیع غله قبل از قبض میشود و قبضه را که پیشتر گفته ام کرده است را اگر غله برده
 میتوان قرضه باشد که عراق گفته بود جایز است که مطالبه کند از قبضه است

جای عراق را اگر قبض گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن دهد و جایز است
 نیست آن بدهد جایز است مکان غصب و انچه است که مالک را میبرد که مطالبه
 شلوان غله کند در هر جا که باشد و اگر مثل یافته میشود قیمت وقت طلوع غله و
 فقه گفته اند که میبرد مالک را قیمت طلوع کند از هنگام غصب تا هنگام دفع
 صاحب مال گفته **مهر** اگر کسی شایع بود در بیع استماع دیگر و شخص غیر از قبض
 بدهد و لایق آنرا میروشد و بعد از آن عین دیگر تلف شود در دست بیع اول
 باطل میشود و آنچه بیع ثانی آن قاضی فروخته از استرداد نیست و اگر در بلکه بر
 بیع اول است که قیمت آن بدهد با لایق **مهر** که سبب عدم استرداد
 عین است که بیع مال خود را اگر قبض صحیح گرفته بود فروخته و در آن وقت عقد
 بیع اول فاسد نشد و در و فساد آن عقد سبب تلف عین دیگر عارض نمیشد
 و موجب بطلان عقد دوم نمیشود پس استرداد قیمت را نشود **مهر**
 در شایع است هرگاه بیع مشتری معین کند غله را و احدیت که مشتری
 همان نقد بدهد و اگر مطالبه کند از آن نقد شود رایج نمیشد باین معنی
 پس اگر در آن ضم نمیشد غالب باشد بیع صحیح است و اگر نباشد بیع باطل است
 هر دو حکم است و در آن هم مثلا اگر کسی بدهد فروشد بیک درهم اگر معین کند
 که کدام من مراد است باید که همان بدهد و الا متی کردن آن بطل میماند
 غالباً و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف کنند با هم دیگر را بخرند

شرط که در غیر وقت و مکان را تو فیه یک بار از این فرقی بین مع جاز نیست
 مذکور این شرط گفتند جای است مع هر چند که در ظاهر آنها باشد که باز نشود
 خواهد بود و شکی نیست که در این قاعده معلوم شد پس این است
 اگر کسی بخرد و بدهد و بعد از آن از غیر او بخرد و بدهد و این را زیاد و قوت
 آنرا بگوید و بداند که مع را بجز از آنست که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 فرقی بین مع جاز نیست که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 بخرد و بدهد و این را بگوید و بداند که مع را بجز از آنست که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 در هر یک از اینها که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 شود که در اینها که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 که در اینها که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 و اگر این مع بعد از آنکه در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 هر چند که در اینها که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 و اگر این مع بعد از آنکه در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 معی العلم مشتقی را مع میشود **و** اگر چند با مع قدری از قیمت را معی
 و بعد از آن مشتقی آن مع را مع را بجز از آنست که در وقت و مکان را تو فیه یک بار از این
 از اصل قیمت مع و معی که گفته اند که اگر آن مشتقی بیش از نوزده عقد **و**
 باشد با شرطی که در آن زمان خیار دفع منقوض نشده باشد و بیعت و نسیان

تعلق باصل قیمت میگردد و بعد از وضع آن آنچه بماند باید خبر آن بدهد
 اگر بعد از آن و بعد مع بیع اول بچشد آن همه تازه است و تعلق نمیکنند
 در صورتی که بجز از آنست که مشتقی خبر باصل نمی دهد **و** هر که بخرد
 چند مع را که بقیه مع جاز نیست که بعضی از آن مع جدا کرده مع را بجز
 زیرا که آن بعضی را قیمت میدهد و جدا بود خواه آن مع از یکدیگر باشد یا
 و خواه قیمت که بجای خود آن اشیا را خواهد داد و باقیمانده تمام قیمت را
 بر آن اهل التوبه و بجز از این مع را بجز از آنست که در جمیع اینها باصل قیمت آن
 بعضی تحقیق نشده که اگر مشتقی را بجز از آنست که تحقیق حال و همچنین اگر بجز از آنست
 که حاصل باشد و بعد از آن بجز از آنست که خواهد که تحقیق او را بجز از آنست که مع را
 بدون بجه این مع جاز نیست **و** هر که مع را باصل قیمت مخصوص کرده خواهد
 دلالت بکند خواه آن مع مشتقی از اصل قیمت افزوده باشد یا بجز از آنست
 بود دلالت از آنست که دلالت مشتقی شود جاز نیست که دلالت از آنست که مع را بجز از آنست
 زیرا که مال دلالت بکند که اگر آن مع را بجز از آنست که بجز از آنست که مع را بجز از آنست
 مشتقی را بجز از آنست که اگر بجز از آنست که بجز از آنست که مع را بجز از آنست
 امثال تا بجز از آنست که بجز از آنست که بجز از آنست که مع را بجز از آنست
 بدهد خواه تا بجز از آنست که بجز از آنست که بجز از آنست که مع را بجز از آنست
 نفع باشد اما **و** اگر مع را باصل قیمت بجز از آنست که بجز از آنست که مع را بجز از آنست

هنگام ابتیاع پس از گوشت ترکوش خشک فروشد باید پزیرا باشند و
 در باد جاز نیست و همچنین اگر فروشد خورای نیم خام را پزیرا و پخته بر آفت
 و همچنین اگر فروشد کدوم ترکبم خشک باید سادی باشند زیرا که هر دو
 هدی که در بعضی قتها گفته اند که این بیج جاز نیست زیرا که کدوم تر هرگاه خشک
 شود نقصان میکند و پزیرا مان آن معلوم نیست کچه مقدار ضرر دارد
 و فوختن خورای پزیرا خشک تر و داست اظهار است که هر دو مخصوص است منع
 و جاز نیست اعتقاد اهل اشته الیوه است و در سیه های دیگر خشک را پزیرا
 بیج جاز است و صاحب سالک گفت که در روایت منع ابتیاع تر و طبع علفها
 و طب بعد از خشک شدن وارد شده پس مخصوص العلم است و در سیه های دیگر
 هم حکم بخور است باید نمود و فوختن مویر یا کدوم تر پزیرا باشد زیرا که در آیه
 همین نقصان است و این مسئله متعلق به اهل اصول فقه دارد و **فروع مسلم**
اول اگر بیج و تر هر دو در حکم یکدیگر باشد و یک کیل و دویم موزون
 باشد مانند کدوم و آرد کدوم را کدوم را کیل می پزند و آرد و در سیه کدوم
 بیج کجایین و بدیگری جاز است و آرد از هر کیل باید بود و سادی
 را و در آن تر و داست احتیاط نیست که هر دو را موزون برابر نمایند زیرا که در
 وزن تفاوت نمیشود و یکیل در میان کدوم و آرد تفاوت بجلی می آید **دوم**
 و فوختن اکو در پزیرا است و بعضی قتها گفته اند که جاز نیست زیرا که ملک

منع جواز در بیج و طب پزیرا نقصان بعد از خشک شد است و آن در اکو
 هم هست و قول اول شبهه است و همین بحال است و در فوختن هر دو خشک
 پزیرا **سوم** جاز است فوختن آرد ها یکدیگر و پزیرا و همچنین فوختن
 نانها به نانها و سر که ها سر که ها هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار
 رطوبت است زیرا که نام بیج و نام تر یکیت پزیرا حاصل جاز نباشد **ح**
 در آن چند مسئله است **اول** در میان پزیرا و پزیرا صلی و در آنست بلکه
 جاز است که هر کدام را هدی که بیج متاخرین نمایند تفاوتی با فوختن یکدیگر
 بشرط نفع اما پزیرا پزیرا و پزیرا نیست حقیقه مدنا قتها گفته اند که در آنجا
 پزیرا پزیرا نیست اختصاصا اهل یهود النصر و همچنین پزیرا نیست در میان
 افلا و ملوک و غیره بلکه ملوک مخصوصا وجود و اگر مشترک باشد دیگر این حکم را
 چنانچه صاحب سالک فرموده و در میان شوهر و زن او هم و احرام نیست خور
 زن دایمی باشد باخته و در میان مسلم و کافر حری هم با نیست بشرطیکه مسلم از
 کافر نفع گیرد و در العکس و قتها گفته اند که فرق نیست در میان اخذ از کافر
 حری در میان اینکان کافر و در آن الحوب باشد یا در دار الاسلام و یا ایچکانا
 شدن باشد یا خنده و اگر کافر از اهل فیه باشد و بشرطی که سوافایک کرده باشد
 نفع بطریق را از آن گرفتن جاز نیست علی الاظهر **سوم** جاز نیست فوختن
 حیوانی بحدی غیر حیوان مثلا گوشت کوسه فروشد یا مرغی که کوسه فروشد و اگر چه

مقصود میشوند زیرا که قصد خلاصی از با تمام نمیشود مگر آنکه قصد صحیح
یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصد دیگر مذکور شد و همین قدر کافیست
در جهت صحیح و ناقص از برای آنکه شرط نیست در قصد عقدی قصد صحیح یا
کماله تسبیح باشد بر آن عقد بلکه کافیست قصد قیاس صحیح از جمله یا ان شاء الله
کمی خواست باشد غایب نمیشود مثلاً از برای آنکه اگر بگوید و از آن شخص ^{صلی}
کند همان قدر کافیست در جهت آن عقد هر چند برای عزیزی یا غایب باشد
دیگر هم باشد بهر آن و عظیمه و ظاهر تر از عقلاً و همچنین در عقود دیگر
و در اعیان بسیار وارد شده لکن دلالت میکند بر شمولیت با اشیای این
قصد ها است قوله کلام السالک ^ص صرفی که آن فروختن غیر حق
بر وجهی طلا و نقره را بهیچ و شرارت کند و آن اصرافی خوانند و شرعی طریقی است
بهیچ و بیایات مذکور شد در صورتی که همان شرط معتبر است و مساوی آن است
شرط تقاضی و این همان مجلس نشود صرف باطل است علی الاظهر و اگر بعضی
فحش کند و بعضی دیگر را نکند و آنچه فحش بهیچ آمده صحیح است و در آنچه بعضی
نیامده صحیح نیست و اگر اشیای و منقذی هر دو یکجا برین نزد آن مجلس و یا هر یک
و غیر آن باشد باطل نمیشود صرف زیرا که تفاوتی با این واقع نشد و اگر یکی
از اشیای این و یکی از منقذی را در بعضی از اینها بنویسد و یکی از بعضی دیگر
تفرق بنمایند صحیح است بهیچ و شرارت و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقباً بنویسد و یکی

تقاضی و مجلس است بر آن
و شرارت بنویسد و یکی
یکدیگر

ناید باطل میشود و اگر تفرق یکی از دیگری در راه را و پیش از قبض در راه از آن در
دنا بر تفرق صحیح نیست بهیچ و شرارت دوم و اگر در همان انشا از عهدی جدا شود و
تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بعد از قبض در راه بوده باشد
و در همان در راه از غیر بدین دنا بر تفرق صحیح است هر چند تقاضی بدین باشد
و همچنین اگر بفرقه شخص دنا بر بوده باشد و عوض آن دنا بر پیش او دنا بر بخرد
آن هم صحیح است زیرا که هر دو مقدار یک شخص از عوض یک نقد نقد کرده و داده
ندارد و جایز نیست تعاضل در راه بداهه یا دنا بری یا دنا بری چند تقاضی این
شود زیرا که در این مورد و جایز است در بهیچ غیر تعاضلین باشد بهیچ در راه بداهه
و واجبست در تعاضلین واحد کس و بهیچ مساوی باشد هر چند یکی
شکسته و دوم مذکور کرده شده باشد و یکجدا و دوم بدی و بدی طریقی
مغشوش نباشد و اگر در فقر مغشوش باشد که مقدار غش معلوم نباشد آنرا نیز
نمی توان فروخت بلکه باطل باید فروختند یا بعضی دیگر سوای فقره و همچنین
طلا و مغشوش غیر معلوم مقدار غش باید فقره مغشوشند و طلا مغشوشند
و اگر معلوم باشد مقدار غش جایز است که آنرا بهمان بعضی مغشوشند مثلاً بشل
و در برابر فقره بطریق غش در آن انداخته باشند و یا در فقره بدینند که مقابل غش
شود و یا لا نه بنیاید و جایز نیست که مخالف معدن فقره یا فقره مغشوشند مثلاً
زیرا که هم وقوع ریاست و آنرا جعلاً است و غش و بهیچ هم دارد معدن طلا که

در بهیچ

مال مشرفیت بطریق امانت که باید در کندی مشتری و مشتری در آن دنیا
بایست **مترجم** که سبب و نیاز کم و زنی بسیار زیاد و در وقت که هر دو حاضر
باشند و در دمه نباشند هیچ کدام باطلست زیرا که باید پیش از این تغییر ^{فیه} و
منوره شد **مترجم** در و اقی واقع شده که با برکت که یکدم غیر در دیکل دم
دیگر و شرط کند با ابا مع که اکثر ازان ساخته دهد و ابا در غیر گفته هم حکم
جاری میشود و با ان شبه ایست که جاری نمیشود زیرا که مع مثل باشد است ^{در} از با
هر چند آن زیاد غیر نیست در و با دق حکم هر دو با تحقق میشود و این نیز
مستحق شده بر همان گفته باید بود **مترجم** که شیخ علی محمد الله قول بخواهیم
مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ در و نیاز و ازی است که در
شده و بعد از آن تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز داشته **مترجم** و
اظلال و غیر ساختن ^{شده} و اینها هم طلاق و غیره بود اگر مقدار طلاق و مقدار غیره
معلوم باشد باز است که غیر و شد آنها و اینها مقدار طلاق و غیره که در آنها
بوده باشد مثلا مثل و اگر غیره غیر طلاق و غیره فروخته شود مانند ^{سپاه} چنان
و غله هر چند زیاد بود نیز جایز است و اگر مقدار هر یک معلوم نباشد و یکی
باشد جدا کردن طلاق و غیره و یکی که میخورند آنها را به بطالی و خالص ^{میتواند}
بلکه هر دو غیر و شد مثلا مثل یا غیره چنین مذکورین و اگر ممکن نباشد
جدا کردن آن طلاق و غیره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاد باشد غیر که ازین دو

که در آن ظروف باشد بهمان جنس بخور شدند و قدوی زیاد دهند ^{از}
جنس که آن زیاد و مقابله جنس دوم شود و اگر هر دو جنس ساوی باشند یکسان
غالب یا در غیر و شد آنها و در برابر هر دو و جنس که طلاق مقابل نقره شود و غیره ^ط
طلاق **مترجم** زنهای مریض طلاق و غیره اگر معلوم شود مقدار طلاق و غیره غیر طلاق
و غیره میتوان فریخت بشرطیکه مقدار آن طلاق و غیره که در آنها جایز گفته
باشد چیزی زیاد دهد که مقابل جنای زن و غیره شود یا انرا به کند
بشرطیکه در عقد هیچ عیب شرط نشود و غیره جنس طلاق و غیره هم میتوان فریخت
خواه کم باشد یا زیاد و اگر معلوم نباشد مقدار طلاق و غیره آنها و ممکن نباشد
جدا کردن آن مگر بضرر میفر و شد آنها و اینها هم طلاق و غیره و اگر غیر و شد
بهمان جنس باید که با آن چیزی از متاع هم جنس کنند و غیر و شد چیزی زیاد
از آنچه در آنها باشد **مترجم** که در برابر جنای زن و غیره شود و ضرر شکستن
نمیشد **مترجم** اگر غیر و شد یا بر چه به دست درم از آن درام که در دیکل یکدینا
به دست هیچ نیست زیرا که مجهولند آن درام و قیمت دینا و هم مختلف ^{شده}
مترجم اگر غیر و شد صد درم یا یکدینا یکدم که صبیح نیست زیرا که معلوم
که یکدینا در هر کجبه مقدار بیشتر و چه اگر نرخ دینا و متاع است میشود و همچنین
اگر یکدینا در هر کجبه قیمت جنس دیگر که از اجناسی که در آن را غیبی ^{شده}
پارچه و اگر معین کند مقدار در هر از دینا یا جنس که آن در هر چندم ^{دینا} مستندان

باشد در صورت این بیجا است زیرا که جهالت بر طرف میشود
و اگر برود چند هم با غیر و بنا بر بعضی فقها گفته اند که بر سه سال و اگر و بنا
بشکند و در وجهی که از آن نصف شکسته با او دهد و آن غرض است مشرب را
که نصف دنیا و هیچ سکه را در دهد مگر آنکه نصف شقال قصد کرده باشد یا غایبا
عرف و عادت متعارف که آن نصف دنیا را در نصف شقال سکه را در هیچ بیجا
و غیر حکم دارد و در بعضی غیر سکه آن هم مانند یک با او دهد و بگوید نصف دین
مثلا و آن که در آن روز که در بدو طلا و نقره بخرند و هر روز که
در آن روزهای طلا و نقره بسیار طلا و نقره بخرند و نقره و طلا
با غیر و بر سوا این دو اگر طلا و نقره تنها بخرند یا اگر طلا و نقره
بعد از و غیر آنها که قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان آن در همان روز که
مالکان معلوم نمیشد **در فرضین میوه است و کلیم در حد**
در وقت خرم است و فوا که و سبزیها و لواحق آن اما در وقت خرم پس از غایت
فرضین میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود و آتیوه در یک سال و بیاض است فرضین آن
قبل از ظهور و در دو سال یا زاده از آن علقه و در روایت واقع شده که بیاض
و همچنین بیاض است فرضین میوه در وقت خرم بعد از ظهور آن و ظاهر شده است
آن یعنی بر آنکه از دجه قبول است یک سال یا دو ساله بشرط قطع کشتن
آنرا چه بود و بعد از این شرط هم حرام آنها بخرند و آن ثمره را با باغ تمام چیز دیگر

و بیاض است فرضین آن پیش از ظهور صلاح آن در یک سال مگر آنکه حکم کند با آتیوه
دیگر که بیاض السبع باشد یا بخرند همان میوه را قدرها فروخت که بعد از آنرا
شتری یا دو ساله و زاده از دو ساله بخرند و اگر فروشد از در یک سال بعد
شرط آنکه بعضی فقها گفته اند که آن بیاض صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند
که سکه است و بعضی دیگر میگویند که اگر مال از آن وقت ماند صحیح است و لا
صحیح نیست و قول اول ظاهر است و اگر آن ثمره را بخرند و بخرند با در وقت بیاض
خرم چیز از ظهور صلاح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلاح خرم و وقت میشود
که در سه سبزی و خرم یا سرخ شود یا بوسد بدجه که از آن وقت بخرند و هرگاه
چینه شود بعضی میوه بالغ و بعضی دیگر خام باشد بیاض است که هر را بخرند
و اگر چینه شود میوه بالغ یا بیاض بیاض است که با میوه بالغ دیگر بخرند و بخرند
این هر دو بیاض را با هم حکم کنند در بیع و در آن نزد دست **اما در زمان دیگر**
پس از غایت فرضین میوه آنها تا وقتی که صلاح آنها ظاهر شود و حد ظهور
صلاح آنست که دانسته شود و زاده بر این شرط نیست علی الاشیء و با بیاض
که آشیوها را پیش از ظهور آن میوه ها دو ساله بخرند بعضی فقها گفته اند که
بیاض و بیاض هم بیاض است زیرا که بیاض بیاض میشود و همچنین اگر آن حکم کنند
چیز دیگر پیش از غایت شدن دانه و جوار از این بیع و بیاض بیاض و در سبزیها
مذکور شد شدند بیاض است و قیاس در دانه بیاض بیاض است و هرگاه

منعقد شود و اینها بر آنست که بفرستند آنرا با دین و سوی درخت خواهد
ایستاد و نمودار باشد مانند سبب و زردی و لک و خواره و پوست پنهان بود
که محتاج با آن پوست باشد برای ماندن بر درخت و بخت شدن مانند سبب
که سبب در پنهان باشد و همچنین با دام یا در پوست باشد که محتاج
باشد مانند پوست بالای چهارم و فرزند و در پوست و از آن و با قلاب میبردند
و هر جان و آن دام است بر آنکه از اندک و خورده تر از خود و همچنین خورده
خواه دام را شکار از آن و مانند چوب آتش شده مانند کرم خواره و خورده را
بفرستند یا با کاه افشاده بفرستند یا در و کرده **ساز** بر جای زینت
فرستند آنها و جای آنست بعد از منعقد شدن که چیدمان رسید باشند
بچیدمان و در چیدمان و چیدمان و همچنین آنچنین سر قطع کنند و چیدمان
بگذارند مانند رطبه یعنی بجه و آن سبز و است که چیدمان سپان میهند
و مانند توهای که هر سقا ناخ و حله و کلم بلن بریدن باشد باز داده و
انتهای کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و بر آن آویخته کنند مانند سقا
و بر دین و جای آنست و فرستند آنرا سقا و کاه و بادستان که بر آنها باشد
و اگر بفرستند و دستان آنها را بعد از آنکه در ثمره آن ثمره داخل در سبب نمیشود
مگر آنکه شرط کنند که آنهم داخل باشد و هر که در دستان مگر در ثمره واجب است
که باقی بگذارد ثمره بر آن دستان تا وقت رسیدن آنها و ثمره که او شود

چند از آنست که

بعد از خریدن آن و دستان مال مشتری است اما اگر **ساز** او را بگوید
که بفرستد میوه در دستان باغ را و استخوان کند از آنها میوه چند درخت
معین با چند خول معین و نیز است که استخوان کند حصه مشاعی از آن میوه
مانند ثلث و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در آن میوه بعد از خریدن تقصا
شود آن نقصان هر دو را جمع میشود حساب رسد از حصه مشتری و با جمع کم
میشود و هرگاه بفرستد میوه را که صلاح آن ظاهر شده باشد در ثلث
شود بیش از ثلث از مال با جمع تلف شده باشد و همچنین اگر با جمع آن تلف کند
و اگر اوقت بعضی میوه برسد و بعضی دیگر سالم ماند مشتری تسلیم را میگیرد
قیمت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیکار نیز بیش از ثلث مشتری خریدار است
که خواهد بخش آن بیع نماید و خواهد تا و آن را تلف کند بگوید و اگر بعد از
قبض مشتری تلف شود و آن عبادت از آن بیک با جمع دست از آن بر دارد و اگر
برای جمع تا و آنست علی الاشیبه و اگر تلف کند آن مشتری در دست با جمع عقد
بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم در حکم قبض است و همچنین حکم دارد
اگر بفرزند کوئی بفرستد و او را داد کند آنرا بیش از ثلث **سبب** جایز است و بیشتر
که بالای درخت باشد بفرستد یا در دله یا درجه و جایز نیست و فرستد آن میوه
از همان درخت و آنرا با جمع مزایه گویند و بعضی گفته اند که بیع مزایه اینست
که خرمای بالای درخت را بفرستد بفرستد یا درجه یا در دله یا در دله یا در دله

و بعضی میگویند آنرا هم مالک میشود و این مشهور است زیرا که بعضی
 الله علیه و آله فرموده الزناح طهر الکلب یعنی شیره هم رفته است
 رفته است و اگر کسی را زناح را شخص مجرم بخورد آن را و میشود و اگر در
 او بطریق میراث شود یا از اراده میگرد و معلوم میشود و میگوید هست که
 از موهبات مالک شود سوای آنچه میگوید و اگر با ما ماند و در وعده و مال و الا
 ایشان و زن مالک هر کس میشود سوای آنرا و هر چند با لا تروند و سوای او
 هر چند با این تروند و از وی نسب و اگر ضایع باشند و زن تروند است بعضی
 فقها گفته اند بدو و او را در ضایع یا مالک نیست و تروند زن و بعضی
 دیگر میگویند که مالک نمیشود و عدم سوار مشهور است و اگر تروند و عقد
 غلام باشد و آن زن شود هر چند در تروند نبوده او میشود و لیکن عقد زوجیت
 میگرد و همچنین بر عکس هم و اگر کافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده
 مسلمان شود آن کافر را تکلیف میکند که آن بنده مسلمان را بفروشد و بدست
 مسلمان و قیمت او بگیرد و اگر قبول نکند مجرم میکند و او بران و اگر شخصی
 غیر مشهور بحریت و غیر معلوم النسب بالغ غلام را بکند بر نفس خود که غلام
 و بنده کسبت حکم میبرد و او باید بنود و بعد از آن اگر انکار کند باین کار
 اعتبار ندارد هر چند که مقارن کسی که او را عبودیت او نموده کافر باشد و
 همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام ادعای حریت خود کند قبول

و بعضی از آنست که بنود برادر و چهره از آن مسلم در مع حیوان است و گفتگو
 در میان حیوان که حیوان است مالک شدن این و احکام خریدن و فواید آن اما
 بر یاد داشت که کفر اصل حیوان است که با آن کافر و مسلمان مالک تواند شد
 بشرطیکه خریدن برود و در آنجا و نیز بعد از آن بدی که سرایت میکند و او را
 او هر چند مسلمان شود آن کافر اصل بعد از تصدیقیت ما و ام که اسباب از وی هم
 نرسد که در کتاب الحقیق مذکور خواهد شد و اگر در او از هر طفل یا از سر راه
 برود از او هم معلوم مسلمانان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمانان
 که ممکن باشد اسباب طفل یا او هر چند که مسلمانان در آنجا سیر باشد و اگر
 از او از اسلام برود آن معلوم نمیشود و اگر طفل برداشته شده و در آنجا
 بعد از بیع ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیکند دعوی او را
 زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار
 غلام بر ضرر و ضرر قبول و مسوع است و اینرا شبه است و صحیح است که مالک
 شود هر کدام را سوازی با زده حشر از اقربا و آن بداند و مادرانست و اینند
 و بعد از آن هر چند با لا تروند یعنی جد و جد و جد و اولاد و اولاد و اولاد
 خواهد مذکور باشد و خواه موقت هر چند با این تروند و خواه زن و غیرها و
 غلامها و دختران برادران و دختران خواه زن و اگر آنچه در ضایع باشند
 شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک آنها میشود و حق

شکیندان ادعا را مکرر به پنه در احکام اجماع است هرگاه بگوید
 و بعد از آنکه هیچ وجهی از قبضه شتری در آن حیوان نیست برسد شتر و غنای
 خواه بگوید آنرا با واپس بدهد و تفاوت قیمت صحیح و معیب وضع نتواند کرد
 باشد در آن تردد است و اگر قبضه کند شتری را بخواهد آنرا و بعد از آن تلف شود
 از آن غنای و شتر و در اختیار حیوان با حادث شود در آن حیوان مال باقیمانده است
 صورتی که شتری در آن تصرف کرده باشد و اگر قبضه در آن بهر دست بدوین
 تفریط شتر و آن حیوان بپوشد و آن یکبار از آن کند با صلیح یا زننه و یا
 لازم میشود باقیمانده تفاوت قیمت کند و در آن تردد است ظاهر اینست که
 تفاوت قیمت لازم میشود و اگر بهر دست آن حیوان مقدار انقضای شده و در آن
 ظاهر شود که قبضه در آن حیوان سابقا بوده باقیمانده باقی و در آن تردد
 و هرگاه شخص بخر و بکند یا حاصل را بچوبه که در شکم است و داخل در بیع سابق
 نمیشود و از بیعت ظاهر الاخصر بگوید شتری شرط کند که آن بچوبه هم از شتر
 باشد و اگر بگوید مادر و بچوبه اش را بچوبه شرط شود بچوبه پیش از قبضه شتری
 قیمت و داد باقیمانده میدهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن که قبضه
 سولی بینا بیند با وصف حمل و بی حمل و تفاوت یک در میان این دو وقت
 از قبضه که بران بیع و شرای آن گذر شده وضع نماید جزو آن قیمت برابر
 قیمت سولی باشد یا کم یا زیاد مثلا کمتری حاصل را بخرید بد و صد درهم با حاکم

پیش از قبضه سقط شدن حمل و قیمت بازاری آن کمتر یکصد درهم باشد
 با وصف حمل و بی حمل باشد و در هم و میان شتر و صد تفاوت حمل
 پس همان حمل از صد و صد درهم کم میکنند که حمل در هم باشد و جایز است که حصه
 از حیوان بخرد که انحصار شتر باشد یعنی معین و متناهی باشد مانند حصه
 تلف و بیع نه اینکه سر و پا و یا بر اعضا باشد و اگر قبضه و شد تمام حیوان او شتر
 کند از آن سر و پوست را صحیح است و مقدار قیمت سر و پوست شتر را بقیه
 میشود و آنکه بر وایت میکنند و غنای گفته اند که وایت صیف است
 متاخران حمل آن خود اند و از آنکه بیع حمل لازم می آید و این موجه است که
 آنکه حیوان مذکور باقی باشد یا از آن دفع آن کنند که دیگر اقوی حمل است علی ما فی
 السالك و چنین اگر بگوید دو کمر یا دو حیوان را و یکی از ایشان شرط کند برای
 خود سر و پایی و پوست آن شتر را نمیشود و در آن حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید
 که بخر این حیوان را و اگر بکشتن بپوشد و هر دو شتر را بپوشد و غنای بنا بر حصه و
 هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر بگوید شتر یک بگوید شتر یک دیگر از حصه
 من هم قیمت آن خود را به صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دست
 سر و پا و او را بدست که قیمت حصه شتر را که با او داده اند شتر یک بگوید و
 اگر بگوید شتر یک شتر یک دیگر بگوید که منتفی که حاصل میشود و بیع شتر را با
 میان من و تو ای که غنای شود بر تو غنای خواهد بود و در آن تردد است و در آن

واقع شده که سایر است و اگر کسی بخواند که بزی بخورد جایز است که پیش از خوردن
نظر بر روی او کند و در وضوح نیست او مانند ده دست و پاها و موی
خوابه اما آنکه بزی از آب بدهد یا بدهد و کسی که بخورد و بزی را در دست گرفته
نام او کند و بزی را بشیرین او را بخورد و از آب و بزی و بزی تصدیق کند و بزی
و طریقی که از زنا بهر سبب باشد حرام است از این جهت و طریقی که با حق تعالی اظهار
مکروه است که معلوم نیست بخوردن بزی در وقت سبک و در وقت که در وقت
وارد شده و یا از آن فی المیزان لا یطعم و بعضی فقها و محققان گفته اند که اگر کسی
در نفس بر آن شده که متعارف است که ایشان را وقت میکنند و لا بد بزی را در
اگر این باشد و این آن مکروه است و درین حق نظر است **سیم** در اولین باب
و درین چند شده است **اول** آنکه بزی مال جزی نمی شود و هر چه بداند بزی مال
مولای او است و بعضی فقها گفته اند که اگر کسی بزی را در وقت سبک بخورد
و کار خود بهر سبب بدهد یا بخرد یا از آن صاحبی که از مالک میشود و این
مرویت و بعضی دیگر میگویند که مالک او را بزی نیست و هر چه میشود یعنی اگر کسی
او را بزی بخرد که موجب ذیبت باشد مانند کوش بزی یا بزی و بزی و غیره
او است و بعد مالک میشود و **دوم** آنکه اگر کسی بزی را بخرد مالک میشود
هر چه بزی را بخرد بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
این قول خوب است **سوم** هر که بزی بخرد که آن بزی را مال او باشد مال او از بزی

اول است که بایع او است که اگر کسی بزی بخرد که بایع او را مال او باشد و بعضی
فقها میگویند که اگر کسی بزی را بخرد که بایع او را مال او باشد و بعضی
باشد پس مال بزی است و قول اول مشهور است و اگر کسی بزی بخرد که بایع او را مال او باشد
بزی را و از بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
بسی فیه گفته اند که در وقت گفتن اگر مال او داشته باشد لازم میشود و اگر کسی
باشد لازم میشود و این مرویت **سوم** و فیه که شخصی بخرد غلام یا مال را که
او داشته باشد پس اگر قیمت آن بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
و شرعاً مطلقاً یعنی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
فان مال باشد در صورتیکه بزی نباشد یعنی در مال بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
نمود با شرطی که آن بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
باشد و باین جهت بیع و قمار شود پس جایز است که نسبت باصل مال بزی
زیاده بدهد که مقابلان غلام شود و بالاخر بایع **چهارم** واجب است که اگر
کسی بزی بخرد که بایع او را مال او باشد و بعضی فقها گفته اند که در وقت
گفته باشد که او را بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
باجل و بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی بزی
که است و اگر کسی بزی بخرد که بایع او را مال او باشد و بعضی فقها گفته اند که در وقت
که است و اگر کسی بزی بخرد که بایع او را مال او باشد و بعضی فقها گفته اند که در وقت

حضرت نبی شد با او فتنه چنان گذشت که باشد عرض با حامل باشد یا عارض باشد
و در بعضی از اینها در جمیع اینها است و واجب نیست و با او فتنه نبوده
از مکر و ایام حضرت ولی که اگر کسی حامل باشد چنان نیست که و هر که او را در فتنه
بیش از آنقتضای چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره و هر که آنرا
با کراهت و اگر هر چند مستحبست که حمل منزه باشد و اگر حمل نکند و ولد که آنرا
کثیرتر هر سال مکه و هست که آنرا بفرزند و مستحبست که بر وی آن ولد حصه
از این باشد خود هم بگوید **بچه** اگر کسی زن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال از
از او در آن نشود باشد و حرام است که آن اطفال را از آنها جدا کند و بفرزند
آن را در میان اطفال و با او در آن و بعضی گفته اند که مکروه است و آن
ظاهر است و استثنای طفل را در حاصل بشود و بیایع هفت سال بعضی
گفته اند که استقنا از مصالح کافیت و در جوانی بفرزند که در سال کامل بشود
اول ظهور است **بچه** هر که جاری بخرد و از نو و لدی هم بماند بعد از آن علق
شود که آن جاری را غیر مالک فروخته و مال دیگریست مال آنرا انقراض میکند
از دست مشتری و بر و طر کند لازمت که در هر حصه فتنه آن کثیر بدهد
اگر کار باشد و بجهت حصه بدهد اگر غیر کار کرده و یا واجب میشود بر او **بچه**
باشد و لدی و بجهت و آن طفل را بجهت بدهد زیرا که از آزاد هم رسیده و **بچه**
او واجبست که فتنه آن ولد بدهد در وقت زایش از مادر اگر نه بزیلد **بچه**

آنجا که در آنکه فتنه در ملک مالک هم رسیده و حق او بان ولد فتنه گرفته
و تا آنکه آنرا از ایام بیکرد و یا تا آنکه در مالک آن کثیر با الحیره و طریقی
مذکور شد از اینهم بیکرد و از ایام با بعضی فتنه گرفته اند که بیکرد و نیز که ایام
از کثیر و از فتنه و با بجهت و طریقی بدین عرض نموده بود و بدین و طریقی
نموده و شکفتن با آن میشود و ایام و بعضی دیگر گفته اند که هرگاه در مقابل
الغیر با الحیره علی اختلاف القولین و طریقی تحقیق کند بر غایت و ایام بجهت
بچه آنچه گفته گرفته میشود از آن الحریب بعد از آن ایام از کثیر و غلام در
زمانه خیمه ایام جاریست که از مالک شوند و کثیر را و طریقی خواست
از او الحریب آورده باشند یا کار آن هر چند در آن حق ایام هر مستحبست
بعضی قیام از ایام است چنانچه در محل خود مذکور شد **بچه** هر که از غلام
سازد و یا که از غلام آقا بخرد اجازت خرید و فروخت داشته باشد و مالک
که بعضی از مال علام بخرد و از او کند و او را بجهت فتنه ایام بجهت ایام
سازد و یا بجهت خود بخرد یا مال او را کند و بقیه ایام هم بهمان بجهت خود
و او را جانب مالک مال حج او کند و بعد از آن تنای کند که آقا و بعد از آن
و روز صاحب مال و آقا و بعد از آن هر کدام و موی کند که بعد از آن
مزان و بجهت بعضی فتنه گرفته اند از مال آقا و خود ش می کنند بر عبودیت
و از هر دو مدعی بکینند و بجهت هر کس آقا کند حکم بیعت دعوی او

می نمایند و مقبول موجب دولت این اشخاص است از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام و بعضی دیگر حکم مصدق و ایشاد کور شده اند که روی مخالف
 و جمع می گویند که مورد سواله آقای عبدی مذکور می نمایند که بعد از آن که
 با شش باشند و با بقول اشبه است **هرگاه** مغیر علامت را در وقت باقی با
 آن علامت در وقت بیع و شراعتی باشد و بیاید با بیع و در وقت بیع و بیاید
 هر کدام در وقت بیع و در وقت شراعتی و آنکه یکی را اختیار کند بیع و آن یکی را شراعت
 مشترک می گردند بعضی گفته اند که آن علامت تلف شده از هر دو باشد و بیاید
 طلب نصف قیمت از باقیمانده بیع و آنکه یکی را اختیار کند بیع و آن یکی را شراعت
 او را و اگر بیاید علامت موجود مشترک در میان باقیمانده شراعتی و باقیمانده بیع
 انحصار در شراعت و آن دو علامت و اگر یکی که بعد از آنکه کرد در بیع و شراعت
 تلف و قیمت آنرا شراعتی همانست که با باقیمانده بیع و شراعتی و باقیمانده بیع
 عبدی که برود با باقیمانده بیع و شراعتی اما اگر بخورد یک علامت را از دو
 علامت عقد بیع و شراعتی در آنکه بیع مجهول می شود و درین مسئله قول دیگر هم
 که بیع و شراعت است و دلیل ندارد و آن جوان بیع است در صورتیکه هر دو عهد
 مساوی را و صادق باشند **هرگاه** کتبی شریک باشند در بیع و شراعت
 و بیع شریک و هر کدام که یکی را اختیار کند بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی و اگر
 عالم بیعت بود و از حد بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی

محقق است بخار و نیز که حصه از آن کمتر و مالک بوده و یکی از جمله احد
 بقدر حصه که از آن کمتر دارد ساقط می شود اگر مصدق بوده باشد و اگر بیع
 مالک و بیع حد از ساقط می شود و علی هذا القیاس و بخار و طریقت حصه
 شریک از آنکه بیاید و اگر حد بیع و شراعتی را قیمت می کنند و حصه قیمت از هر دو گرفته
 بشرط آنکه بیاید و این درست است زیرا که آن بیع و شراعتی **از حد** و در وقت بیع که
 از حد بیع و شراعتی باشد و در وقت بیع و شراعتی اگر هر یک در بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی
 حکم می کنند بصفت عقد اول و اگر عقد دوم که از حد بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی
 انعام آورده و در وقت از حد بیع و شراعتی و برآمده و در وقت بیع و شراعتی و برآمده و در وقت بیع و شراعتی
 نیست و اگر در وقت عقد دوم که از حد بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی
 و از حد بیع و شراعتی که بقعه فیصل باید نمود و در وقت بیع و شراعتی که ساقط است این
 دو علامت گرفته باشند از آنجا بیاید و آنکه ساقط می شود که از حد بیع و شراعتی
 عقد او باید نمود و قول و ظاهر است **و از حد** هر کس که بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی
 بدزدی آورده باشند از بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی
 از باقیمانده و اگر آورده باشند از بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی
 از کسب جزو قیمت خود را بهر ساقط می شود و بیع و شراعتی و از حد بیع و شراعتی
 آن که بیع و شراعتی دارد که از حد بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی
 خواهد بود و اگر بیع و شراعتی که از حد بیع و شراعتی باشد و از حد بیع و شراعتی

مصدق

و بعد از آنکه بیاید و از حد بیع و شراعتی
 انعام بیع و شراعتی

چیزهای جزئی و اشکالی و بیست و مرکب بشرطیکه متعین باشد
آن در مرکب و مقدار اجزای آنها و همچنین با و است بیع سلام در بعضی
بیکصد و چار است بیع سلام در کوه سفید شهر دهنه و لازم نیست که گفته
شود و در پیش از آن باشد بلکه آنرا که سفید شهر دهنه باشد و چار است
بیع سلام در پیش که با آنجه باشد و بعضی گفته اند که اگر چار نیست در
دو زبان تسلیم کام بهم می رسد و کام بهم می رسد و در بیع سلام می آید بیع و در
تسلیم غیر الیجود باشد و همچنین نزد است و در بیع سلام در کوه سفید شهر
ملاچهر است و در بیع سلام در کوه کرم بر دهنه و در است زیرا که در میان آن
بر می آید و اگر در دهنه است حکمت دارد و واضح است که چار است زیرا که قصد
از آن بر شتاب است و آنرا از قبیل تخم و شسته میوه است **شرط بیع** قیض المال
مضی قیمت بیع چیز از غیر قبض و اگر بیع و شتری متفرق شود چیز از آن
باطلت سلام و اگر یک و قدری از آن را در همان عقد جاری می شود عقد سلام
در باطل باطل و اگر شرط کند که من بیع از جمله دینی بود که بر من با بیعت بعضی
گفته اند باطل می شود سلام زیرا که بیع دین دین است و بعضی میگویند که اگر
و انانیت است **شرط بیع** که اگر عقد بیع سلام بر دین فسخ با بیع واقع شود بیع
دین دین است و باقی باطل و اگر عقد بیع شود و بعد از آن عاقر یا زوجه
شود شیخ طبرسی رحمه الله فرموده که در بیع و در بیع است و اگر بیع باطلان

بیان کند اگر چه بود فاسد که آنرا
رسول الله کرده

چهار **شرط بیع** بیع است بیع بیع و در بیع بیع و در بیع بیع و اگر
کنند بر همان که معلوم نباشد در وقت عقد هر چند در غیر الامر بیع باشد
صحیح نیست و چار است بیع سلام در باطل بیع و همچنین هر چه بیع با بیع
شود و در بیع بیع و بیع سلام بیع چار است یا نزدان نزد است و چار
نیست که چار نیست یعنی در بیع بیع مضبوط نشود و اختلاف در آنرا
مانند آنرا با نام و غیره که در بیع سلام بیع چار نیست و چون چار و اگر
از آن غیر متعین است باشد مانند آنرا که در بیع بیع بیع که بیع بیع
آنرا بیع بیع و در بیع چار است و چار نیست بیع سلام در بیع بیع بیع
در بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
و در بیع بیع و همچنین بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
من و کفایت میکند که از بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
با بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
باشد مانند رسیدن حاجان باطلت و اگر بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
بعضی گفته اند که باطل می شود زیرا که بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
و بعضی میگویند که صحیح است و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع

عقد آن من تمام الوجود بود **اصل** **مسئله** آنست که من در وقت حال
 غالب الوجود باشد چند در وقت عقد بیع معدوم بود و آنراست که من
 معلوم شفا قدین باشد و هرگاه که یکبار تا جایی بر جادی اولی همیشگی
 و همین را که یکبار تا بیع حل بر بیع الاولی یاد کرد و اگر چه شنبه یا بعد از آن
 معین کند محول بر عین شنبه و بعد از آن می شود و اگر وقت انقضای یکبار باشد
 و معین کند آنرا و هر اول بر عدد ایام یا بجز آن می شود و با این انقضای
 می رود و اگر یکبار که تا خلاص زمانه وقت را می رسد به محول بر اولی از شنبه
 آنرا و نظر بر عرف و اگر یکبار که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد و ماه بعد از آن
 حساب کرد و اگر در آن ماه بود هرگاه از ماه ششم ایام بعد از آن که گذشت ماه آن
 شش ماه شود محول بر اول بیع سلم خواهد شد و بعضی گفته اند که ماه عقد در آن
 حساب کرد و آنرا شنبه است و اگر یکبار تا روز پنجشنبه طویل وقت می شود و در آن
 جز اول آن شنبه و نیز طریقت در بیع سلم در موضع تسلیم من غیر علی الاشیء هر چند
 در دو ماه بعد از آن خواهد شد که با اختلاف مواضع تسلیم مختلف شود و نیز اگر در آن
 از آن شرط مکان تسلیم و در آن محقق حکم می شود استرطاف شود و در اولی که
 بر آن شرط مکان گفته اند تمام نمی شود **مسئله** در انعکاس بیع سلم است و در آن
 چند سله است **اول** هرگاه به بیع سلم غیر چیزی را جایز نیست که آنرا بیکبار
 بفروشد چنان از رسیدن زمان و در آن است که بفروشد آنرا بعد از رسیدن

وقت تسلیم را بیع با دیگری ولیکن می گویند و همچنین جایز است که بعضی آنرا
 بفروشد و قیمت را بعد از آن تسلیم و بعضی دیگر که همان قیمت اصلی و اگر گذرد
 آن بیع و از دست بیع و بعد از آن بفروشد که اکتسابی می شود و بعضی فقها
 تا بیع برسان بیع قبل از بیع شده اند و در صورتیکه بیع مکیلی می شود و می توان باشد
دوم هرگاه بیع سلم که در آن بیع را بشماره ای بفروشد و بعضی که می فروخته و بشماره
 آن را حاضر شود صحیح است بیع سلم و بر آن الله می شود و بیع با دار آن حرام است و بسبب
 تحقیق مدقت و بعد از آن بیع آن و اگر بیع را بیع همان صفت واجب است که
 شتری قبض کند آنرا و بر آن الله می شود و بیع و اگر شتری نگیرد و آنرا و بیع بر آن
 انشاء بر قبض بیع کند چنانکه باید که حکم قبض کند و اگر بدهد به آنرا غیر آنرا گذرد
 و بسبب که شتری قبض کند و اگر بدهد از آن مقدار بدهد و واجب نیست قبول زیاده
 آنرا اگر آنقدر آن بدهد بر آن الله نمی شود و می فروخته بیع سلم هرگاه
 بفروشد مقداری معین از کدیم بیکصد درهم و شرط کند که بجهاد درهم و بعد از آن
 بدهد یا طویل می شود بیع سلم در تمام بقول **مسئله** که سبب بطلان آنست
 که در آنجا غیر یکصد درهم است مثلاً که نصف آن حال و نصف بیهوده و اصل آن
 در آن منحل بیع سلم باطل است و نصف آن که حال دارد و در آنهم سلم تحقق نمی شود
 زیرا که حال و منحل متفاوت است و آن تفاوت در صورت مذکور می بینیم
 پس در نصف منحل جاری نمی شود بیع و زیاده و غیره همین لهذا باطل باشد و اگر

بدهد چنانچه در هر شرطی که باقی بماند بگوید خود را بگوید که اگر او باشد بر او
 صحیح است بیع سلم در آنچه داده و باطلست در آنچه نگرفته مطابق با بیع حساب کرده و در
 سلم نیز دو است **مهر** اگر شرط کنند مکاری برای تسلیم بیع و هر دو صحیح
 شوند بعضی آن را در غیر آن مکان جایز است و اگر استلیم کند یکی از آن دو صحیح میکنند
 او را **مهر** هرگاه مشتری قبضه کند بیع و این معین شدن آن مشق و برین اندیشد
 با بیع و اگر در آن چیز ظاهر شود بیع آن حجب و در آن ملک مشتری برمی آید
 و حق مشتری با بیع صادق ناو فیکر بیع سال از بیع ادا کند **مهر** هرگاه بیع
 دو سال مال الی غیرین غیر بیع بر او آورده باشد آن مشق از غیر بیع جز در عقد اطلاق
 و اگر سالها از بیع جزو باشد و عیب ظاهر شود غنا راست با بیع که غنا و غایت
 مشتری بگوید با و در **مهر** هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبضه غیر
 با بیع غیر که بگوید که قبضه پیش از غرق ابدان بود و دوم بگوید که بعد از غرق
 قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسی که بگوید که قبضه پیش از غرق ابدان بود
 در صورت عدم جنبه مدعی قیام او برسد و اگر با بیع بگوید که قبضه پس از غرق
 باز بگوید که آن بیع پیش از غرق محلی قول قول با بیع است با قیام بر او که مدعی صحت
 بیع است **مهر** اگر مراد از بیع که در دو متفق باشد در آنکه مشق و در غایت
 و اختلاف شود در تحقق صحت بیع سلم و با بیع اطلاق صحیح است و در صورت
 قول با بیع است **مهر** هرگاه مدعی بگوید و در تسلیم بیع ناخبر بگوید با بیع حجب

حاکم و بعد از القطار زمان وجود آن بیع مشتری طلب کند از آن غنا راست
 در آنکه بیع بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن بیع و اگر قودی از آن بیع
 کند و نقد بگوید در صورت غنا راست که در طلب باقی صبر کند تا آنکه
 فتح کند و آنچه قبضه کرده از آن سلم بگوید **مهر** هرگاه شخصی بدین بدهد
 در بدین معنی و قیمت آن شخص نکند از حساب باید کرد بقیت روز قبضه
مهر جایز است فروختن تسلیع که برده کسی باشد بعد از غنای بیع از آن غنا
 بدین بگوید و یا بگوید که اگر غنی شد از آن بدید یا یکجا حاضر باشد صحیح
 و اگر غنی نشد با او بگوید که گرفته کویا شد و وقت ادا آن رسیده باشد آنهم
 صحیح است و اگر شرط کند که اگر بدهد بعد مدتی معین قبضه نماید که در آن
 این بیع باطلست زیرا که بیع در غنی بدین میشود و بعضی بگویند که مگر در آن
 و انان شبه است **مهر** هرگاه بیع سلم کند در چیزی مانند کدو و آن شرط
 کند مشتری چیزی دیگر را بدهد یا بگوید معین صحیح است آن بیع خواه آن چیز
 که شرط شده حال باشد یا سخیل بود و اگر بیع سلم کند دو کدو سفیدان و با آن شرط
 کند که یکم بنفشه یا پیچیده هم بدهد بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی
 میگویند که صحیح نیست زیرا که بیع بیع نیست و بیع آن بر بیعت کویا سفیدان
 بیع بیع است مقدار و آن شبه است و اگر شرط کند در سلم یا در چه که از بیع
 زنی معین بود یا در غله شرط کند که از حاصل مرغی بگیری باشد جایز نیست زیرا که

آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که مثل آن بدهد
مانند که در وجوب طلا و نقره و آنچه منساوی الاجزا باشد بر ذمه قرض گیرنده
لازم میشود که قیمت آن را بدهد و اگر در وقت داد و اگر بگویم که مثل
آنهم لازم میشود بهر چه بدهد بود و جایز است قرض دهنده بگوید در قرض
دانهایم و این بعضی گفت اندک جایز نیست زیرا که منبسط میشود بر ذمه
که ادای مثل آن توان نمود و نظیر قول عباد بن ثابت در آنچه بعضی از بصره
نمودند و او است که قابل شوم بپرداز قرض دهنده دانهایم و اینهم **مسئله**
در احکام قرض است و آن چند مسئله است اول اگر قرض ملک مستقر من
یعنی قرض گیرنده معین و صاحب قرض آن که تصرف کردن در آن زیرا که تصرف
فرع ملک است و اگر ملک مشروط تصرف بود فرع تصرف باشد و تقدم
شی بر غیر خود لازم آید و آنرا بر ذمه قرض دهنده اگر چه بگوید آنچه بفرماید
از منفعت بعضی فقها گفته اند که جایز است هر چند قرض گیرنده حاضر نشود و بعضی
و گفته اند که جایز نیست و این گفته را داناشه است زیرا که هرگاه ملک قرض
شود فایده ملک است که سلطه باشد بر مال و تصرف بر غیر دهنده میشود
و آنرا بطلیه بزرگوار اگر شرط کند مدتی معین بر ادای آن قرض لازم نیست
انتظار آن مدت بلکه هر وقت مطالبه ببرد و همچنین اگر ادای حق مال ادا
شود و در آن تاخیر قرار داد شود آن حق منوط نیست بر آن قرار داد و در جواب

نیز

روایتی منقول است که دلالت میکند بر نفی حکم تاجیل در قرض و آن عمل
کرده اند و مجهول بر استحباب نموده اند و فرقی نیست در آنکه آن حق میرساند
با قیمت مناسبتی یا غیر آن و اگر تاخیر کند در ادای حق ثابت در حال عطا آنجا
بر حق لازم میشود و باید و نه تاخیر و این صحیح است که حق منوط بر اخیال
نکند و باسقاط قدری از آن **مسئله** هرگاه درین باشد از شخص و شخص خاص باشد
که خبری از او برسد و احدیت که تحت قضای آن دین داشته باشد که هرگاه
غایب پیدا شود ادا کند و اگر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را بجهت
رسالت بپردازد و اگر موثر آن غایت تحقق نشود و اگر نشاء ادا آن شخص را کردن
از بر ذمه دارد و حدی و جهل کند در طلب او و اگر آسید شود از تقای و بعضی
فقهائے اهل تصدق کنند آنرا انجا ب مالک **مسئله** اگر دین ملک صاحب دین
نشد و ملک دهنده آنرا بقبضه تصرف او بدهد پس اگر دین را پیش از قبضه
تصرف بطریق ضمانت بدهد پس بدهد بدهد صحیح نیست **مسئله** هرگاه کاه
ذمه عین و شد چیزی را که صحیح نباشد سلطان مالک شدن آن چیز را باند شراب
و خمر جایز است که قیمت آن سلطان بدهد در بدل حق که از آن سلطان بر ذمه
او باشد و اگر قرض شد آنچند سلطان باشد جایز نیست که قیمت آنرا بگوید یا در
بدل حق که بر ذمه او باشد بدهد **مسئله** هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد
بر ذمه چند کس و بعد از آن قیمت کنند با هم دیگر آنچه بر ذمه آنها باشد با بطریق

مدین اکرمین و بی بی خاتون

۱۰۰

اولی

اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال داد و یا فروشد و اگر آزاد کند بعضی فقها
گفته اند که بزرگه و مولای او میشود و اگر او را بر سر او است از اول
و اگر بر او افتاد پس غلام هم از جمله ترکه او باشد و اگر آن مولی را در حق او از دیگر
هم باشد در حق او عبد هم رساند یکی از اینها خواهد بود و هرگاه مولی از آن بدهد
غلام را در تجارتش کتفا میکند و اگر از آن بدهد پس اگر از آن بدهد او را در
تجارت بمقدار بعضی افعال زیاده بر آن بمقدار نیست این مصنف گوید و اگر از آن
بدهد او را در خریدن مالی باشد که بخود بمقدار نسیه و اگر از آن بدهد بخیرین
مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسیه جایز است که نسیه هم بخیر و ادای نسیه
بزرگه مولی است و اگر تنگ بلف شود واجب بر مولی که عیض آن بدهد و هرگاه
از آن بدهد مولی غلام را در تجارت این از آن مخصوص است و اگر او هم با آن
مولی غلام خرید و بفروشد از آن مذکور شامل بر غلام نمیشود و زیرا که بدو از آن بدهد
صریح تصنیف در باب الفریجا بر نسیه و اگر مولی از آن بدهد غلام را در تجارت
نه در فرض که متن بر غلام فرض کند و مال تلف شود آن فرض بر نسیه عبد است
که هرگاه آزاد شود بر سراننده بقرض خواهد بدهد و بعضی فقها گفته اند که فی الحال
سعی نموده حاصل کند و بجز غلام بدهد و اگر مولی از آن بدهد او را در تجارت
و نه در فرض کردن آن غلام فرض میکند و مال تلف شود در عیض صورت بزرگه
مان عبد است نه بر مولی و باید که قرضه را استیفاء بکند تا وقتیکه آن بدهد از آن بدهد

روزه عید میشود از این که باید
حیض را نکند و بعضی دیگر گفته اند
که نه

و یکس جزو اداناید **مترجم گوید** که فعلا گفته اند که فرض عالم و اجازت است
 دو قسم است یکی آنچه برای ضروریات تجاریات مال مولی باشد آن بر دو قسم است
 دویم آنچه غیر آن باشد و این بر دو قسم است چنانچه گفته اند **دو قسم است**
اول هرگاه معلومی در آن اجازت مولی قرض کند یا چیزی غیر از آن را در آن
 موقوف نماید بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و غیره گفته
 باشند خود باید نمود بر مال آن و آنچه غیر از آنست باید که مال آن را بکشد
 تا وقتی که آن مال را از او شود و چیزی را برساند دویم هرگاه بدون اجازت مولی
 قرض کند مالی و بعد از آن اتمال را از او بگیرد مولا او را تلف شود و در متنی
 قرضه و نه ضمانت خواهد بود مولی طلب کند یا انفلا و قرضه که از او شود و مالی
 برساند **سوم** آنچه برای آن گفته اند و چون گفته اند بیع بر دو قسم است و بیع بر
 گفته قیوت و وزن گفته آن بر دو قسم است و بیع که بیع است و بیع که بیع
 بر بیع است و هرگاه برای دیگری بخرد آنچه او بر شتر نیست و اگر کسی برای کسی بیع
 شرک کند به بیع یعنی بیع آنچه استحقاق آن را دارد هر چند مال آن را از عطا
 آنچه میدهد و هرگاه مال را خرید و فروخت برای مرد و میکرده باشد و برای
 بعضی متاعی بخرد و از بعضی فروشد پس آنچه بیع از آن بیع بیع دیگر و اگر بیع از آن
 از آنرا باشد و در صورتیکه استند نموده باشد و اگر بیع از آن طرف دیگر بیع
 و از طرف دیگر بیع بخرد و مولا را بفین عقد شود بیع دیگر که بیع مولا است

و قبول قولند شد مستحق و آنچه نیست و آنرا که این دو عمل بر متاع واحدند
 حکم عمل واحد است پس بیع متاع را از بیع و بیع متاع را از بیع بیع دیگر و هرگاه
 شایع دهند دست دال و انتفاع تلف شود بدون تعریض دال تا و این
 دند و وقت و اگر تعریض کند ضمانت و اگر نتوان کند در بیع تعریض
 قول قول دال است یعنی تکلیف بیع بر مولا تعریض است و در صورتی که
 از اقامت بیع قیوت دال باید داد و همچنین اگر تعریض دال ثابت شود
 و در وقت متاع تلف شد تراعی کند هم قول قول دال است **فصل**
ازین این کتاب در بیان رهن است و کلام در آن مستحق چند فصل است
فصل اول در بیان رهن است و آن ساقبت که رهنه دین رهن گیرند
 میشود تا با اعتبار آن قرض دهد و عقد رهن محتاج است به بیع یا تحویل
 و ایجاب فطرت که دال است که بر رهن دادن مانند آنکه بگوید که بر رهن دادم
 بیو این متاع را یا بگوید که از بیع دایم است و از قرض یا بیع یعنی بوده باشد و اگر
 شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافیت و اگر بیعید عبارت از بیع یا
 بیست خود در صورتی که از بیع و معلوم شود که قصد از این نوشتن بیع
 رهن است جایز است و قبول عبارت از رهن با آن بیع است و صحیح است رهن
 گرفتن در بیع و بیع و بیع قیوت گفته اند که قیوت رهن شرط دین
 و بعضی بگویند شرط ندانسته اند و قول اول صحیح است و اگر قیوت رهن موقوف

بغير اجازت رهن دهند مستعقد نمیشود عقود رهن و همچنين اگر رهن كننده
اجازت تحقيق دهد و چنانچه رهن مستعقد با بعد از انقطاع عقد و بغير از
قبضه بخواهد بغير قبضه كرده يا بغير وادامه ببرد مرهون در قبضه رهن
گيرنده شرط نيست در بقاي رهن پس اگر آن مرهون دست رهن آيد يا بغير
در آن كند مرهون اندهايت بر خيزد و اگر رهن كند متاع يا كه چيز از رهن
در تصرف مرتين چيز رهن كرده باشد لازم ميشود رهايت آن هر چند عفت
در دست آورده باشد زيرا كه قبضه كه شرط لزوم رهن است تحقق نمي يابد و اگر
شخص متاعي غايب را رهن كند امتناع مرهون نميشود تا وقتي كه مرتين را بگيرد
او با آن مرهون نرسيد و قبضه كند آنرا و اگر رهن آيد يا اگر مرهون زلفيه
مرتين داده و معلوم نباشد كه در دفع كفته حكم ميكنند بزرگوار رهن و اگر
بعد از آن برگردد و ادعای عدم تحقيق قبضه كند و آن نكاح بعد از اقرار است
و مجموع نيست و اگر ادعا كند را رهن كه اقرار قباضه براي غير و نكاحه رهن
و اشهاد شهود قبول ميكنند دعوي او را زيرا كه عاوت جاريست چنين
اقرارها و قسم ميدهند مرتين را و اگر اقرار رهن بدون قبضه نموده عمل
و جاري نيست تسليم مال متاع بر مرتين مگر برضاي هر شريك خواه مانع از قبضه
بود يا غير متعول باشد عمل الاشبهه **دوم** در بيان شرط رهن است از
جمله شرط رهن آنست كه مرهون عيني باشد مالوك رهن و آنرا بغير قبضه

و صحيح باشد و چنانچه آن خواه آن عيني باشد و متاع بود يا مال محض
پس اگر در غير رهن كند جاري نيست و همچنين اگر مستعقد رهن كند مانند بنگو
خانه يا خدمت غلام و در اجازت رهن نكند مدبر كه او را اقامه كرده باشد چيز
مقرر نموده باشد كه بعد غيرت او را داده باشد و دست و سجد ايست كه كند
اقا بنده مدبر چيز را رهن كند ابطال نمي يابد و نموده باشد اما اگر بغير كند
مولى بر رهن خدمت مدبر را بغير از ديگر بجز قبضه گفته اند اين رهن صحيح است
نظير روايتي كه متضمن جواز بيع خدمت مدبر است و هر چه جاري بيع بود
جاري رهن هم باشد و بعضي ديگر گفته اند كه جاري نيست زيرا كه بيع منفعت
تجاري و نكاحه ام عيني در دست نيست و ان اشبهه است و اگر رهن كن چيزي را
كه ملك او نباشد بدون اجازت مالك آن رهن جاري نميشود و معروف بر
اجازت مالكست و همچنين اگر رهن كند مال خود را يا مال غير جاري نميشود
در ملك او و در مال شراب و معروف جاري بر اجازت مالك و اگر مسلمان رهن
شرابي را صحيح نيست زيرا كه خبر ملك مسلمان نميشود و هر چند نوز و بگيرد
و اگر كافري از مسلمان رهن كند خبر اين صحيح نيست هر چند در دست خود
بگذارد عمل الاشبهه و اگر رهن كند عيني مفتوح العتوه را صحيح نيست و زيرا كه
ملك كمي نميشود بلكه جميع مسلمانان در آن شريكند چنانچه در مقام جاري
شد و آنچه در زمين مذكوره بوده باشد از قبيل بنا و آلات و دريخت آنرا

وهم میتوان کرد که ملک مالکست و اگر هم کند چیزی را که صحیح باشد بعض
دارن آن مانند جانی که در هوا باشد یا ماهی که در آب بود صحیح نیست و هم
آن و همچنین اگر صحیح باشد بعض آن و مسلم کند آنرا بهم میخوانند و اگر
بهمه مسلمانان را با بعضی از او میگویند نزد کار آنها صحیح نیست و بعضی آنها
گفته اند که صحیح است لیکن آنرا دوست مسلمان باید گذاشت و این قول
اولیست و اگر مال و فنی و هم کند صحیح نیست و صحیح است و هم کند چیزی
که خیر باشد و هنوز زمان اعتبار فنی باقی باشد خواه آن اعتبار فنی باقی را
باشد یا نشود و با هر دو از آن که سبب ملک مالک است و میشود و عقد بیع علی
الاشبه و صحیح است که بگوید مرید و هم کند حرامی فطری باشد یا غیر فطری
و همچنین بعد از این که بگوید مرید و هم کند حرامی فطری باشد یا غیر فطری
باشد یا نشود و با هر دو از آن که سبب ملک مالک است و میشود و عقد بیع علی
الاشبه و صحیح است که بگوید مرید و هم کند حرامی فطری باشد یا غیر فطری
و همچنین بعد از این که بگوید مرید و هم کند حرامی فطری باشد یا غیر فطری
باشد یا نشود و با هر دو از آن که سبب ملک مالک است و میشود و عقد بیع علی
الاشبه و صحیح است که بگوید مرید و هم کند حرامی فطری باشد یا غیر فطری

و جویا دای آن بالفعل تحقق نشده باشد مانند زمین کردن بر زمین یک بعد از آن
فرض خواهد کرد و از زمین چیزی بر پای میسازد که بعد از آن خواهد خرید و همچنین
صحیح نیست و زمین کردن بر چیزی که موجب وجود آن میسر شده باشد و هنوز نرسیده
ناب شده باشد مانند نیت قبل از آنکه مضروب ببرد و نیت مستقر شود
جایز است و زمین کردن بر شرط هر مال بعد از انقضای آن سال و جایز نیست زمین
کفایت و جماله بر کرد و زمین غلام کریمه پیش از بر کردن آن سیده و جایز آن
بعد از بر کردن سید و همچنین جایز نیست و زمین کردن از بنده مکتوب بر مال
الکتابت زیرا که مال الکتابت بالفعل بر ذمه عید نیست اگر آید کند سیده
از آن میشود و اگر کند بر ذمه خود باقی خواهد بود پس بالفعل در آن مال
نیست که زمین کردن بر آن صحیح باشد و اگر بگویم که جایز است بر آن زمین کردن
اشبه خواهد بود و هر گاه فنی کتابت شرط شود و زمین اطل باشد و صاحب
سکال گفته که اگر عید کتابت مطلق باشد در انصورت زمین دادن و اگر
محصن دای مال الکتابت جایز است زیرا که عقد کتابت مطلق لازم است
طریقین و بعد از سقوط ندارد بخلاف کتابت شرط که آن عقد جایز است
از طریق عید و لازم از طرف ولی پس میتواند بود که عید عاجز آید از ادای
نام مال الکتابت و رقی شود پس در آن زمین نیست و زمین صحیح نباشد و
نیست زمین کردن بر چیزی که ممکن نباشد سید یا آن حق از زمین مانند

اجاره که متعلق باشد به عین موهب مثل خدمت موهب و صحیح است **و** هر کس
بر عین مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه ایچ کند شخص را برای **شستن**
کنایه و شرط کند که مخطور باشد در بصورت و هن که هن از آن ایچر جایز است
که اگر او تنوید از قیمت آن هن کتاب را بستاند و فریاد کند و اگر هن کند و در هن
مال و بعد از آن **دین** دیگر بکشد **و** افعال را در هن کند و در هن جایز است **و**
در اسکار و هن است و شرط است در و کال عقل و حواس تصرف که منوع الغیر
در مال نباشد و مستفاد میشود هن اگر اگر بگیرد و بیاز است و لطف را
که هن کند مال طفل را و وقت که محتاج شود به هن گرفتن در صورتیکه **مکمل**
طفل در آن باشد مانند اینکه مرعه او غراب شود و محتاج تربیه باشد یا امور
دارنده باشد که برای حفاظت آنها خرج ضروری شود از اهل التفهون با صانع و
نافع کرد عین پس ولی هن کند برای آن افعال طفل غیر از هر کاره باقی گذاشتن
آن مالها انفع بود برای طفل **و** در حکم مرهن است **و** هن کند و
شرط است در مرهن که کامل العقل و جایز التصرف باشد و جایز است که ولی
طفل در هن بکشد و برای طفل و جایز است که بخیسه بفرستد مالی و در **مکمل** **نفع**
باشد از برای طفل مانند اینکه قیمت زیاده از آنچه بفرستد تا مدت معین
جایز نیست و لطف را که بفرستد مال طفل را از برای که در فرصت حاجت **مفتر**
نیست بل اگر بزرگد که مال طفل غرق شود با مجوز و با عاقلان ببرد

و هن

و اما لآن در بصورت جایز است که فرض دهد آن مال را و بگیرد و اگر **مرهن**
گرفتن **مکمل** نباشد بی هن فرض دهد کسی که مقتدی و مالدار باشد و **عاقبت**
مال مرده تصور دمه باشد و اگر شرط کند مرهن با را هن در وقت عقد **و**
که مرهن وکیل باشد از طرف را هن که هر کار خواهد آن مرهون را در پیش ببرد
و هر کس یا بفرستد یا دیگر را وکیل کند برای هن گذاشتن با فروختن مرهون
یا شرط کند که مرهون در دست عاقل و عینی باشد یا بشرط لازم میشود
را هن بپذیرد که فسخ آن کارا لشکند و در آن نود است و باطل میشود و کالت
بر در هن و رها نت باطل میشود و اگر مرهن یعنی هن بکشد بیرون و کالت
مکمل متعلق بر او باشد و بیکدیگر **مکمل** شرط کرده باشد مرهن در وقت عقد **هن**
و عقد و کالت که بعد از فوت مرهن و کالت بی اثر او متعلق باشد و **همچنین**
اگر وکیل غیر مرهن باشد و اگر مرهن بیرون و در مال مرهون از غیر مرهن
متنازع نشود تمام حکم مال بیت دارد **و** اگر علم مرهن باشد متعلق
باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین مال باشد و هن کار
علم عین باشد و الاصل فیصل نمایند و جایز است مرهن را که بفرد مال
مرهون را یعنی دو وقتیکه وکیل بیع باشد و مرهن سزاوارت است با کفایت
از او بدین حد بکشد و بقوه ضو امان دیگر بدین حد خواهد و هن زده باشد یا
مرده علی الاثر و اگر قیمت مرهون وفا نکند با هن مرهن آنچه باقی مانده آنرا با

قرض همان دیگر بجهت و رساند مال را هنر بکرد و موهون اما بخت دست
مهرین که اگر بدین تفریط تلف شد تا وان برود و بخت و ازین مهرین
بسیب تلف آن چیزی که نباشد و مگر اگر تفریط نموده باشد در همان وقت آن که دیگر
ضمانت و اگر تصرف کند در هر زمانه آنکه سوار شود بر اسب موهونه
سکونت کند در خانه یا اجاره دهد موهون را و تلف شود ضمانت مهرین که
باید تا وان بدهد و اگر مثل هم لازم است که مالک بدهد و اگر مهرین یا مهرین باشد
مانند خزان چهار پای موهون وجهه که از آن تفریط خود را کشد بیکدیگر و با مالک حساب
بکند که قرضه او آن را و اگر بخواهد باشد از مهرین بکند و بعضی فقها گفته اند
که هرگاه اتفاق داده که از آنست بر او سوار شود و بجا نرست مهرین را که درین
حوزه از مهرین بکند که در دست او است و اگر بترسد از آنکار و او را بر تقدیر
اقرار مهرین و ادعای دین و اگر اعتراف کند مهرین بر مهرین و ادعای دین کند حکم
قبول دین او بکنند بدین بخت و مهرین را که بقیه بدهد و او را
سنگ را اگر ادعای علم و او را بخت قبول دین و آنرا قرض نفع العلم بخواهند و اگر
مهرین و طو کند که مهر موهون را با کراه و بخت بر و که عشر قیامت آن کینه مالک
بدهد اگر بگوید که بابت مهر موهون را بخواهد بود و بعضی فقها گفته اند که مهر مثل
لازم نیست و مهرین و اگر آن کینه هم اطاعت او کند و مهرین چیزی نیست و اگر
دانشه را مهر و بخت و صاحب مالک گفته که اگر شریکارت بر او لازم میشود

و هرگاه مهرین و مهرین موهون را از دوا بگذارد پس مهرین را عادل بکند
آن مهرین را پسوی آنها یا تسلیم کند بدیگری که هر دو را و راضی شوند و یا وجود
را مهرین و مهرین بجا نرست که اگر تفریط بسیار یا با مهرین دیگر بدین اجازت آنها
و اگر بدین اجازت آنها تسلیم بدیگری نماید و تلف شود ضمانت و اگر آنقا است و
شود بعضی حکم شرع میدهد و اگر آنقا غایب باشد و خواهد که مهرین را
تسلیم کند یا از عادل دیگر است بگذارد بدین صورت جائز نیست
و اگر تسلیم کند یا مهرین دیگر کند و تلف شود ضمانت و همچنین ضمانت
اگر کسی از مهرین غایب باشد و اگر آن عادل عذری داشته باشد جایز است که
تسلیم کند و اگر بخواهد که تفریط بسیار بدین اجازت حکم ضمانت میشود
و اگر مهرین و مهرین موهون را بگذارد در دست و عادل هیچ مال از آن و یا مهر
تصرف نکرده اند که هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفرستد مهرین و مهرین
با عادل و بیک درجهش او گذاشته باشند و بدهد مهرین آن مهرین را بر مهرین و بعد از آن
ظاهر شود در آن مهرین غیر رسد مهرین را که تفاوت قیمت از مهرین بکند و مالک از
راهن که مالک است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مهرین مال دیگر
بود و مهرین بخت مهرین آن داشته و در صورت شتر یا عاده قیمت آن
از مهرین کند و اگر مهرین مهرین را مهرین بکند که اگر آن از تسلیم مهرین بجا
بهر آن اتفاق کند هر دو که نزد استی بگذارد و مهرین را از تسلیم کند که اگر تفریط

و هر که خواهد و اگر کسی که مرهون نزد او است بگوید خیار است در آن کند
و در بیان مالک و مرهون نزاع شود کار آنرا با من دیگر بسیار در
الاحتقار و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در احتقار و متعلق بر آن
چیز نیست از آن که در مرهون تصرف کند یا بطریق که اگر ظاهر باشد چند
بغیر باید و اگر ظاهر باشد سکونت در آن کند یا اجاره دیگری بدهد و اگر بگوید
مرهون را یا بچند آنرا بکسی موقوف نماید یا اجازت مرهون و بنده مرهون را اگر
باجازت مرهون آزاد کند در وجه آن نزد است و وجه اینست که با اجازت
و هر چه که دارد مرهون هم که در اجازت و مرهون تصرفات مذکور و در مرهون
نبوده اند و اگر مرهون بعد مرهون آزاد کند و بعد از آن از اجازت مرهون
بعضی فقها گفته اند علق واقع میشود و وجه اینست که واقع نمیشود زیرا که
مرهون مالک نیست و علق متعلق با آن دارد و علق فصولی متعین نیست مگر آنکه
اجازت مالک سابق بر علق باشد که در بصورت مرهون وکیل مالک خواهد بود
و اگر وکیل کند از آن کس مرهون را وکیل کرد آن کس پس مرهون را علق میشود
و مرهون اطلاق میشود و آنرا از است و در وقت بعضی فقها گفته اند که نمیتواند در
مال او مالک و ولد زنده باشد و بعضی دیگر گفته اند نمیتواند فروخت زیرا که حق
مرهون آن متعلق گفته پیش از آنکه مرهون شود و قول اول اشبه است و اگر وکیل
آن کس مرهون را و اجازت مرهون بسبب و طری از مرهون بر می آید و اگر اجازت

دهد مرهون را علق یا در بیع مرهون پس بگوید از مرهون اطلاق بشود و آن
نیست که قبضه را از مرهون کند و اگر اجازت اجازت دهد مرهون را در بیع و علق
مرهون پس از انقضای مدت دین جایز نیست مرهون را که تصرف در علق
کند مگر بعد از انقضای مدت دین و اگر بگوید بعد از بیع و در بیع
که تصرف کند پس هرگاه بعد از بیع و اجازت دین بگوید مرهون را
که آنرا بگوید و اگر در وقت عقد دین وکیل بیع شده باشد و آنرا از حاکم
بیع کند تا حاکم او را امر کند به بیع مرهون و اگر قبول نکند میسر حاکم را
که حاکم کند او را و بگوید تا مرهون را حاکم دین **مقصد دوم** در احتقار مرهون
مرهون است عقد دین را است از طرف مرهون و غیره و اگر وکیل بگوید
مرهون از مرهون مگر آنکه بدهد دین را یا مرهون چنانچه آنرا با تصرف کند مرهون که
حق رجوع است و سابق که در وقت دین مرهون در دست مرهون باشد تا
خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم را علق کند مگر وقتیکه او طلب نماید
اگر شرط کند مرهون که اگر اجازت دین بگوید مرهون بیع باشد و در صورت
هیچیک از مرهون و بیع تحقق نمیشود و اگر مرهون غضب کند شاعر را از کس
بعد از آن آنرا مرهون بگوید صحیح است و علق که بگوید لا مرهون بود غضب باقی باشد
و بسبب انقضای دین نمیشود و همین که در دست مرهون او را به بیع فاسد
است و بعد از آن مرهون شده باشد و اگر علق بعد از آن همان است طریحان

که قیمت آن مال بعد که در روز قبض آن رهن می آید و بعضی فقها گفته اند
که در روز قبض آن چه می آید و در روز قبض آن چه می آید و در روز قبض آن چه می آید
مهریون تا وقت تلفات آن هر چه قیمت آن بوده آنرا بدهد و اگر تلفی نکند
در وقت مهریون قول قول را هر است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مهریون
و آن است است **چهارم** اگر اختلاف کنند در مقدار و یکی بر وزن است
قول قول را هر است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مهریون اگر مهریون
از وقت مهریون باشد و اگر بعد از وقت آن باز داده از آن بود و در صورت قول
قول را هر است و قول را از شبهه است **پنجم** اگر اختلاف کنند در شایع یکی
بگوید که در وقت و دوم بگوید که در زمان است پس قول قول مال است شایع است
و بعضی فقها گفته اند که قول قول کیست که شایع یعنی او باشد و اولی شبهه
ششم هرگاه نهادت دهد مهریون را در وقت قبض اقامت مهریون و بعد
برگردد پس باید بکریز کند و مهریون بگوید که پیش از این من شایع کرده بودم و این
و این مهریون بگوید که بعد از آن بر کشی قول قول مهریون است زیرا که در وقت مهریون
و عاقبت جانب و شبهه را می است و هر دو دعوی بر او می آید **هفتم** اگر را هر مهریون
اختلاف و تنازع کنند در مقدار آن بفرستند بمقدور در آن شهر ظاهر باشد
و هر که از آن شایع کند و را هر می کند و بفرستد و اگر هر کدام از آنها طلب کنند
نقد بر آن بفرستد غالب باشد و باید بکریز کند و حاکم آنها را جبر است

مهریون باید بفرستد

بسی می بفرستد غالب رو میکند زیرا که مطلق جمع منصرف بفرستد غالب
میشود و اگر در آن شهر دو نفر غالب باشند قریحه میشود و بهمان مقدار
مشاء برود و در جنس **هفتم** هرگاه شخص دعوی کند در زمان قبض
و انکار کند را هر و بگوید که رهن غارت بوده و بقیه نباشد پس رهاست چیزی که
مهریون آن را آن نموده باطل میشود و رهن با ضمیر بدهند بدهد و رهاست شایع
دیگر و هر دو بر آنند رهن **هفتم** اگر شخصی را در دین باشد و یکی رهن
گذاشته باشد پس مالی بدهد بر تین و نزع کند باید بکریز کند و رهن بگوید
که در تین که بر آن رهن گذاشته بودم را کرده و مهریون نیز بدهد و مهریون بگوید که او را
آن دین کردی بلکه او را دین منی رهن نموده ای قول قول را هر است که او را مال
زیرا که او بهمان راست قصد خود و اگر نزع کنند در دین قول قول را هر است
با ضمیر که مهریون بدهد داشته باشد **کتاب المغنل** این کتاب در بیان
احکام مغنل است و مغنل در لغت فقر است که غنا باشد و اما از مال جتد
و باقی غنا باشد و از مالی ردی و با اصطلاح اهل شرع مغنل کیست که محکم
شرع منوع التصرف بود در مال خود و بسبب تغلب و منوع نمیشود و مگر با اذن
اولی الامر و چون بودن او ثابت باشد و یا اگر شرع **دوم** اگر مال او وفا نکند
بدون او و صاحب کرده میشود از جمله اموال و معوضات بدون هر آن است
که بقرض خریده باشد بیعاً و معین چه بعد از تغلب آن است و مال مغنل است

و غیر آنکه برده اوست مال قرضه اهل هر چند هرگاه عین موجود باشد
 قرضه مختار است در آنکه همان عین بکند یا با عینای دیگر شریک شود و مختص
 و بعضی عامه گفته اند که اشعه مذکور مال مفلس نیست و نسبت آنها که برده
 اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است **مجموع** در عینای
 مال باشد که وقت استعاضای آن رسیده **مجموع** در القای سر کنند قرضه همان
 یا بعضی از آنها از آنکه شریک که او منع کند آن قرضه در مال و اگر در کس طاهر
 ملاقات قلعی که اگر شرح بی و نه آنکه سر عین او را تقلید می نماید کرد و همچنین اگر
 او خود القای سر منع تصرف خود را بکند و هرگاه مفلس مجبور طلبه شود و او را
 منع تصرف در مال خود می کند زیرا که حق غریبا یعنی طلبکاران او با مانا اعیان
 گرفته و هر قرضه او که عین مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و در مال
 مفلس را در میان طلبکاران تقسیم میکنند **کلام در منع تصرف در مال**
 منع میکنند مفلس را از تصرف برای تسبیحها فقط مال قرضه اهل آن پس اگر
 تصرف کند با طایفه او بدو نخواهد آن تصرف بهر صورت باشد مانع بیع و معاوضه
 یا تعین عوض یا تملک و آنرا در کردن بده و اگر آنرا بدهد بی کسی که پیشتر از غیر
 گرفته باشد صحیح است و اگر او و مقول شریک قرضه اهلان دیگر میشود و همچنین
 اگر آنرا بدهد به غیر مال که این از خلاف است با وید میکنند آنرا و در آن مورد است
 زیرا که حق و مانع گرفته است باین مال او و اگر مفلس بگوید که این مال من

مستأبت از اطلاق شخص قابلیت بقبضه آنها گفته اند که قبول کرده میشود
 قول او با قسم و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که اینها ضرات و آنها
 هم قصد می کنند پس بعد از آن مال را با او و اگر کسی بکند ضمت میکند آن مال را
 هم در میان قرضه اهلان و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از آن مفلس
 زمان تضار دفع باقی باشد سر سید او را که بیع را از آن کند یا بیع نماید زیرا که
 این تصرف تا زینت و اگر آن مفلس بی کسی باشد و بعد از آن قلعی باقی شود
 که کند از آن بگوید سر سید قرضه اهلان او را که منع از شش کند و اگر قرضه دهد
 او را کسی مال بعد از آن قلعی یا غیره شد بوزمه چیزی یا و شریک قرضه اهلان
 دیگر نمیشود و بر فردان مفلس باقی می ماند و اگر تا تکدمانی بعد از منع شد
 ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود با عینای او و اگر آنرا بکند بر او
 گوید بی و معین نکند که بجهت و از کدام وقت برده اوست مقول شریک
 غریبا نمیشود زیرا که احتمال است که بیعی برده او بوده باشد که موجب است آن
 مقوله با غریبا نباشد و بر بی که مبادا آنها نرسید باشد بسبب غلبه حال
 نیت و بد که باید آنها را با فعلی گذاشت و بسبب سوت مدیون و بیون سوتی
 حال میشود **کلام در آنکه** عین مال قرضه اهلان موجود باشد آنرا بمان
 باید داد و هرگز آن قرضه اهلان که ضامن مال خود نباشد باید بدهد و اگر آنها را بگوید
 هر چند سوا آن مالی از مفلس نماند باشد و نیز سوا او را که با عینای دیگر بکند

خواه مال و تمام ضریا را نکند و بخواند علی الاظهر و شش گفته که اگر ایالتی
 ادای تمام دین باشد و آن صورت عین المال را میتوان گفت و الا با عین مال
 میشود و وقتاً و صفت قول اولست اما نسبت مغرور و غیره اگر چه در تمام این
 که در تصرف هر که عین المال خود را بدین متولد آنرا بدین خود بگوید و اگر چه
 جمیع عینا در دست و کاشا و غیره بکند خواه عین المال بعضی خود باشد و یا
 و استعاره عین المال نزد بعضی خود است و نیز بعضی مغرور نیست و نیز عین مال
 و اگر چه عینا بعضی از شایع خود را سال باید و بعضی دیگر را غیر سال آنرا
 آنرا بگوید و عین مال آن وجه را با طلب کاران دیگر شریک شود و همچنین اگر
 شایع خود را عینا بکند بقیه اجتناب آن عینا شریک باشد و غیره را بگوید
 تفاوت قیمت آنرا با غیرا شریک شود و در صورتی که آن عینا موجب ارضای
 قیمت باشد اما اگر آن عینا غیر از جانب حقه مال حادث شود یا بفعل مال
 یعنی عینا در صورتی که با عینا راست در آنکه خواه آنرا عینا اصل بگوید یا
 با آنکه بگوید آنرا و با عینا شریک شود و اگر در آن عینا بیاید شده باشد که عینا
 عینا باشد مانند آنکه عینا آن بهر چه باشد یا شریک داده آن را مالک شده و بعضی
 مفلس و یا مالک آن مال را میسر بکند آن عینا را بگوید و همچنین که فروخته و اگر آن مال
 جدا نباشد بلکه عینا جدا باشد و آن مال بود مانند جاتی شد حیوان یا کالان و در آن
 آن که بگوید آن عینا را بدو شود و بعضی گفته اند که مال اصل را بگوید و آنچه

قیمت

قیمت نماند مال مفلس است و بعضی دیگر میگویند که تا متصل تابع اصل
 و مال تابع و در آن ترد است و همچنین که اگر چه شد و بعضی را با غیره عینا
 آن غیره بگوید و بعد از مفلس شایسته میسر شود اما اگر چه در این کار و آنرا
 را در بگوید با عینا مغرور و آنرا در و یا که بگوید و همچنین که در عینا عینا
 که حاصل از عینا بگوید و در آنکه عینا مال است و اگر چه شد و بعضی بگوید
 و عینا عینا عینا بگوید و نیز و مفلس بگوید و با عینا بگوید و آن عینا عینا
 تابع آن عینا و شکوه بگوید که در مال مفلس است و در آن عینا شریک میشود
 و همچنین اگر چه در شکوه عینا غیره مال را و بعد از آن حاصل شود و در مال مفلس
 و بعد از مفلس مال را بگوید و در آن تابع آن عینا عینا و اگر چه شد و عینا
 از عینا عینا آن نامفوس کردن شایسته باشد و بعد از آن شایسته مفلس شود
 بهر چه شریک را که عینا شایسته از نماید و در صورتی که عینا عینا عینا
 همه عینا و با عینا هر که از عینا خواهد بود و موافقت عینا عینا و اگر چه عینا
 با عینا بگوید و عینا و بعد از آن مفلس شود و عینا را میسر بگوید که عینا
 عینا بگوید و واجب نیست بر او که عینا را عینا را عینا عینا عینا عینا
 عینا بگوید و اگر چه در عینا واجب نیست بگوید و عینا عینا عینا عینا
 و بعد از آن مفلس شود صاحب عینا عینا است و عینا عینا عینا عینا عینا
 آن در شان عینا و نه از آن عینا عینا عینا عینا عینا عینا عینا عینا

قیمت

مال مفلس است که تعلق بغيره را بکند و مجموع آنرا قیمت میکند و آنچه در برابر
 از بین شود آنرا با بکند و آنچه با از اینها در عوارض باشد غیر از آنست و
 گفته اند که اگر آن با بکند تفاوت قیمت میان درخت قائم و درختین و درخت
 عوارض قائم و عوارض منهدم در غیره در خصوصت از آنکه اشیا در عوارض
 از آن در بین است و باید که در وجه نیست که قیمت آنرا بکند و اگر با بکند و در
 زمین نشود و قیمت برای او باقی بماند و درختان و بنا را میسر و شد و عمل
 و اوقات زمین و آنچه در آن است و درختان و بنا و این مع باقی بماند و این
 از قبیل مع و این است باستثنای اشیا و اجزیه که در خصوصت است و باقی
 بماند بر ملکیت با بکند و اگر کسی در وقت که در آن درختان و بنا
 غیره که از آن اشیا که و اگر مقرر شود و در وقت چنانچه و آنرا میسر و شد و عمل
 و بعد از آن مقرر شود با بکند آن در وقت که در آن اشیا که و اگر کسی در وقت که در آن
 موجود است و بسبب خلط معلوم شده و اگر با در آن خلط شود و با در آن
 که همان مع بکند و اگر کسی در آن در وقت که در آن اشیا که و اگر کسی در وقت که در آن
 غیره شود و با در آن اشیا که و اگر کسی در آن در وقت که در آن اشیا که و اگر کسی در وقت که در آن
 گفته اند که در خصوصت حق با بکند از آن مع ساقط میشود و باید که قیمت آنرا بکند
 با تخاف غیره می دیگر مواضعی در وقت که در آن اشیا که و اگر کسی در وقت که در آن
 با آن نیز و آنرا و بعد از آن مقرر شود و حق با بکند از آن مع ساقط میشود و آنچه در آن

شاه مفلس مال غیر است و اگر نکند با بکند با قیمت آن مال الله
 و بعد از آن شریک با بکند و بعد از آن تعلق بغيره را بکند و غیره
 با آن نکند که در وقت با بکند و همچنین اگر مقرر در آن مع بکند و غیره
 با آن نکند که با بکند و بعد از آن مقرر شود با بکند با بکند را بکند و
 بعد از قیمت مقرر چنانچه حق مقرر است که در آن غیره شریک باشند و اگر خود را
 بطریق مع سلم و بعد از آن مقرر شود با بکند و قیمت استماع هنوز موجود باشد
 مع حقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال است بکند و اگر آن غیره
 نباشد شریک با بکند و در همان مع و مع حقها گفته اند که عوارض است
 غیره با بکند و شریک شود و قیمت را مال که مقرر دارد یا در وقت شاع که
 آنرا سلم خرید و انفعولی و قیمت و اگر مقرر کنی خریدی بود و آنرا بکند از برای
 قیمت آنرا ساقط و بعد از آن مقرر شود با بکند از آن غیره با بکند با بکند
 که بکند آن غیره و غیره و شریک با بکند از آن مقرر که در آن است
 آن مقرر او را بکند و شریک با بکند از آن مقرر که در آن است و اگر آنرا میسر و شد و قیمت
 که او را است و هرگاه کسی بر مقرر چنانچه که در آن مقرر است و قیمت باشد
 حق غیره تعلق با بکند و در آن مال الله مقرر است و اگر آن چنانچه
 باشد مقرر چنانچه است که چنانچه بکند و اقصا بکند با از وقت بکند و اگر
 چنانچه بکند و قیمت بدهد معین نیست و اگر مقرر و قیمت بکند و اگر آن

اکتساب است که واجب نیست و اگر او خانه باشد یا دایه واجبست که آنرا
 بجزه بدهد و هر چه حاصل شود بجزه بدهد و شیخ علی قدس سره فرمود که
 این دو صورت است که آن خانه یا دایه زیاده بر حاجت بود و جایز الجمع باشد مانند
 وقتی بود و اگر چنین نباشد همان دایه خانه را بدهد و وجهی را اگر او را
 ملکه باشد زیاده بر حاجت و بیع آن جایز نباشد آنرا هم بجزه بدهد و هر چه بماند
 آن مفسر باشد و هرگاه شهادت بدهد بیک کوه برای ادعای غلش که مال او باشد
 فلاک نیست در خصوص بیع آن شهادت بدهد بیک مفسر بدهد و بیک شاهد
 بجای دو شاهد است پس اگر حق بجزه و آن مال تقاضا و بیک و دو شاهد
 میشود و اگر امتناع کند از اقامه بیع بیک نفر یا بایده و هر چه بماند
 بیک نفر که انقیاد برای اثبات حق غیر میشود که مفسر باشد و شریعت بر آن
 سبب است و قائلین بقول اوله بگویند که باین قسم اثبات حق غیر مباحست و بیعت
 و درین حق طولی است که آن مطول است معلوم و طالع میشود و هرگاه مفسر بپرد
 و چون موجه خدعه او تمام مال میشود و اگر از دین بجزش بماند مصلحت آن در حال
 نباشد و در دین باقی واقع شده که هرگاه کسی بپرد و چون موجه او خدعه از او باشد
 با پر و باشد مصلحت او میشود و حکم بجهت این روایت کرده اند و مصلحت با پر
 صاحب حسرت را تا هنگام کار بسیار و عجز نیست که بر او تنگ بکند یا او را بجزه
 دهند و در دین باقی واقع شده که جایز است او را بجزه دادن و عدالت فرمودن

درمجلس

در خصوص گفته که این روایت معیول نیست کلام در حق مال مفسر
 سختست که هر متاعی حاضر کنند و یا از آن متاع که خرید و فروخت آن را
 باز بپزند یا بشد زیرا که در اینجا اشیان آنال بیشتر یافته میشوند و غیر ما هم
 حاضر باشند تا اطمینان حاصل شود و شاید که سبب حصول آنها در وقت بیعت
 بعضی آنها و همچنین حضور مفسر که وینا فرست بجهت مال خود و عیب ندارد
 و غیر عیب آن و استدا کنند غیر بیعت آنچنین ضایع و فاسد شدن آن باشد و
 بعد از آن غیر بیعت دهن نیز اگر مفسر تنها در آن حق و راست و اگر چنین بود
 از ادای دین او بماند و داخل مال مشترک نمیشود و اعتبارا دکت درینا دی که
 غیر ما و مفسر هر دو حاضر شود یا و تا نیست نشود و متاعی که بیعت کنند با او
 دست گرفته و در میان خریداران بکود انداخته یا بکند که باین جهت بیعت بکند یا
 بدهد با و بدهد و اگر غیر ما و مفسر در دین مماندی بدهد بکریزاج کنند حکم
 از طرف خود مماند میفرماید و اگر یافته نشود بگوید که بجزه بدهد و از دست آنرا
 هر دو بجزه بدهند و واجبست که بجزه از مال مفسر بکریز بکند و بجزه بدهد
 و جایز نیست که مال مفسر کسی بدهد مگر بعد از قبضه قبیح آن و اگر بدهد بکریز
 کند بجزه بجز این و متاعی که بکند و اگر مصلحت اقتضا کند که در غنیم مال مفسر
 تاخیر بماند بکریز بدهد بکند که مال را بر وجه مالدار می کنند استیحا و
 بطریق است گذارد حکم ضرورت و عجز بیکند مفسر را که خانه بکریز بدهد

بغیر و شد و اگر باده بر سطح است و مانند ها مقدار زیاد را بغیر و شد و همچنین
 کنیز یک خاومده او باشد بر اعم بغیر و شد و اگر بغیر و شد حاکم یا امین او را
 مفسر یا بعد از آن خبر داری هر سه که بر آن قسمت می کند عقد منع نباشد
 و اگر التماس کنند از شری که منع بیع کند واجب است که قبول کند و دیگر
 مستحبست و عادی بداند بر او و بر عیال او نفقه و پوشاک و کفالت او را
 معناد باشد تا روز قیامت سوال و او را و عیال او را نفقه روز قیامت هر
 سه هستند و اگر مفسر بعد از آن کفن بر او و بر عیال او را نفقه و بعد از آن تقسیم
 بغیر و میکنند لیکن کفن او را باده بر واجب نباشد **مسئله اول** هرگاه
 قیامت کند حاکم مال مفسر را و بعد از آن ظاهر شود که مفسر حق آن قیامت را
 باید شکست و این بخیر را هم شریک آنها باید **در قیامت** هرگاه مفسر و عیالی
 حال و در تنهای موحل باشد قیامت میکند مال او بر دیون خانه تر موقوفه
سپهر هرگاه غلام و مفسر جنایت کند بر کس گرسه از او راست با آنکه آن غلام او را
 در بدلی جنایت کند و اگر مولی او که مفسر است خواهد که او را خلاص کند
 بدادن مال غرام را بر مفسر که مانع شوند **در مطلقه و انکاح** کلام و مجلس
 مفسر جایز نیست بعد از آن که مدیون غیر قادر بر ادا دین در صورتیکه عسر
 احوال او ظاهر باشد و ثابت نباشد دعوت با قرا و غرامی او باید و شاهد دهد
 بر آن که ضمانت کند با عهد و پیمان نباشد و مفسر مالی ظاهر داشته باشد

حاکم او را میسختند تسلیم آن مال غرامی او و اگر تن با داد مدد ساگر عتقا
 در آنکه او را عسر کند تا آنکه راضی شود تسلیم آن مال غرامی غیور و اداناید یا
 همان مال را عا کو بغیر و شد و بغیر و شد موافق حصه و رسد و اگر او را مالی
 ظاهر نباشد و ادعای اعیان خود کند پس اگر قبضه داشته باشد حکم میکند حاکم
 با عصار او و اگر قبضه نداشته باشد و در اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف
 آن مال کند با اصل دعوی بر مال باشد یا بطریق که غنیم با و مالی موقوفه باشد
 و قرض طلب کند یا قرض او را و آن باشد و ادای آن را خواهد او ادعای اعیان
 کند بصورتیکه ندارد تا وقتیکه ثابت شود اعیان او و هرگاه قبضه شده باشد
 تلف شدن آن مال او حکم میکند آن و تکلیف تمام نمیکند او را و اگر تلف
 مال او در جبهه بقوت رسد و چون عقد تقاضا از او ساقط میشود و اعیان او
 او بقوت میرسد هر چند قبضه مطلق بر احوال او نباشد و در صاحب **مطلقه**
 با آنکه کرده باشد اما اگر ضمانت بدی دهد بقیه با عصار او و مطلقا و می کند تا مال
 او بکشد تا بنیهای دت را قبول نمیکند و اگر که ضمانت بر بنیهای مال است و ضمانت
 بر بنیهای مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری و باطنی و همچنین
 مگر آنکه در صورت ضمانت بر بقوت و صف اعیان است و آنرا قبول میکنند
 و اگر قبضه مطلق بر امور باطنی او نباشد ضمانت که او را مالی مخفی باشد و حاکم
 آن معلوم بقیه نباشد در صورت غرامی هر سه که قسم بدسد او را بر بنیهای

تا احوال و جود مال محقق دفع شود و اگر معلوم باشد که مفلس را در احوال
مالی بود دعوی اصل مال غیر بر او نکند بلکه دعوی مطالب شرعی
دیگر از نماز و آموختن احوال شود قبول یکدیگر دعوی او را تکلیف
نماید شکند و غریبا را ببرد که قسم دهند او را و هرگاه قسم مال مفلس
حاکم در میان غریبا و حبس است که او را از قید خلاص کند و آنگاه او را مال غریبا
چیزی و منع او از تصرف در مال که بعد از آن او را ببرد بر طرف میشود و آنکه موقوف
بر یکدیگر است و الا حبس که بعد از آن مال غریبا بر طرف میشود و اگر که مال
ممانعت غریبا و طلب حبس آنها بوده و در مال حبس است و مال حبس است که
بآن مبلغ باشد **کتاب المحرم** این کتاب در بیان احکام محرم است و هر چه
منع است و محرم شرعی است که او را منع کند که او را تصرف در مال خود نماید
باب محتاج است به دفع و فصل اول در بیان باطن و بدنی است
و آن شش چیز است یکی در بلوغ و دو در حیض و سه در عیال و هر یک
چهار مورد است ششم سفاقت **باب دوم** در بیان منع است از تصرف در مال
مادر که او را در وصفت حاصل شود یکی بلوغ و دو نم نشد و معلوم میشود بالغ
او بر عیال و دو در عیال و هر یک از اینها است که او را با کافری براندازد
بآن دلخواه اصل خود از موضع مستأجر و هر چه باشد یعنی خواه در دیاری براندازد
خواب و درین دو حالت مشتمل بر مردان و زنان و غیر معلوم میشود و بلوغ

و آن در بزرگسایان به باز نوزده سالگی یعنی باز نوزده سال قمری تمام کرده باشد
و در در اقل و اندک که هرگاه طفل هجده ساله شود و رشید باشد در تمام
یا فاسد شود و غدا رنج و حبس شود و از آنست که وصیت کند در مال خود و اگر
مثلی دهد کند فضاصل نماید و از آنکه کاری موجب حد شرعی کند حد کامل را
براندازد و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل را براندازد و در وصیت
کردن که سال قمری است احکام که درین حد و حبس علامت بلوغ نیست بلکه
دلالت بر سن بلوغ میکند **مخرج** خنثی و شکل هرگاه منی او را از هر دو
حکم بلوغ او میکند و اگر از یک مخرج برآید و از مخرج دیگر برآید حکم بلوغ او شک
و اگر از مخرج زن حیض ببیند و از مخرج مردان منی حکم بلوغ او میکنند **و فصل**
در بیان احوال و آن عبارتست از یک مصلی مال خود باشد بر وجهیکه
عقلا باشد و باطن بر است در دفع منع و اجازت تصرف در مال صدقه
هرگاه در آن مردی است و هرگاه در آن دو وصفت در طفل به سن بلوغ یعنی منع او
از تصرف در مال خود بر طرف نمیشود و هر چند منقذ یا داده شود و ساو میدی
رشد و با احوال کردن او در ممالک مناسب حال او نامعلوم شود فوت او
در کمال او و در غیرینست و محفوظ ماند او از بازی خوردن و هیچ بر احوال
میکند صبیحه را هم و رشد آن نیست که خود را نگاهدارد از اسراف و خواهش
کند و احوال داشته باشد بر بدست و یافتن یا آنچه او را احوال آن باشد یا آنچه

مانند این دو صنعت باشد از کارهای مناسب و ثابت میشود و شد بگو
 مردان و کوهی مردان با زبان مردان و بزرگ اگر اقتصاد و برتبهات مردان کند
 شایسته و در مردان **مستحق** هر یک که است که صرف مال کند و در غیر
 اقراضی چیزی اگر چه کند و در آنکه سببه بود جاری نشود و به او چیزی
 اگر چه مال کمی اگر از مال و در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب
 کند با او چیزی که در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب
 و بجز به موجب قصاص باشد به هیچی است زیرا که با حق منع او نکاحها را
 از تلف شدن و مال که در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب
 تسلیم سببه کند بلکه از آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب
 و بجز سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 تصرف مطلقا نیست بلکه تصرف در آن است و ابقاء عقد منع و به بزرگ است
 دیگری تصرف در آن نیست و اگر ایازت بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 بهر وجهی جایز است و همچنین اگر ایازت بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 معین آن نیز جایز است زیرا که در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب
 هر ممتنع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 ممنوع است از وصیت کردن به آنکه زیاده بر ثلث مال باشد باجماع علماء امام
 که در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد

بدهند چنانچه از آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 بعضی جایز داشته اند و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهر است **مستحق**
 در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 از تصرف در مال مگر عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 از مردان حکوم که در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 میشود و منع تصرف مگر عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 که چیزی با و بجز به موجب قصاص باشد به هیچی است زیرا که با حق منع او نکاحها را
 باجماع و اگر تلف شود و بجز عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 شد و بجز عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 بکار و کسی در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 آنهم نیست **مستحق** که اگر باجماع با و بجز عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 دیده و در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 او باشند با و بجز عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 مال خود کرده و در آنکه سبب است از مال بدهد و در آنکه سبب است از مال بدهد
 خود کرده اند **مستحق** اگر عیال و بجز عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 چیزی بیکت نام او را اگر باینجا آید و بجز عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد
 هرگاه معذور کند عیال که و آبا در سببه ثابت میشود و در آنکه سبب است از مال بدهد

وعلی القیاس **باب چهارم** در مال طفل و مجنون ولی پدر است و چه پدر
و اگر این هر دو نباشند و هوای آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد اگر شرع و لغت
آنهاست **سابقه و مفسر** پس ولایت در مال آنها مخصوص با کس شرع است
و این **نیز** گویند که صاحب مال گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر بیعت مال
شود در مال که سقیم باشد ولایت مال متعلق ندارد به پدر و جد پدری و بی
و اگر اگر شرع علی الذی یب و اگر بعد از این و در سقیم شرعاً اگر شرع و ولایت مال
اوست و این نه پدر و جد و وصی است **نیز** هرگاه پدر و جد و سقیم بی وصی
منع نمیکند و از این بیعت و وصی داشته باشد در ادای ذریعت و اگر اگر وصی داشته
باشد بیعت بی اثر است و سقیم و وصی هر دو بی اثر باشد باز بیعت نافذ است
از این اجازات بیعت و وصی اگر ممکن باشد و اگر کسی کند بیعت یا وصی غیر از
خود در سقیم و اگر بیعت نباشد همانند اولی و اولی و اولی و سقیم
هرگاه سقیم و سقیم که فلان کار میکنم یا نمیکند منعده میشود و اگر موافق قیم
بماند و اگر نه و سقیم قیم را و وصی خود را و اگر نه و سقیم و وصی قیم
و اطلاع و در این مسئله بر دو است **فصل** اگر وصی شود برای اقصا هوای خبیث که
در کوی اقصا هر کس را است که عفو اقصا هر کس را و اگر خود را و در ذریعت
شود و جایز نیست که عفو است که **فصل** استخوان باید که غیر بالغ را بیعت یا وصی
که بالغ باشد یا نه و اگر بیعت یا وصی غیر بالغ یا به اشبه است که بیعت و وصی

مبیعت غیر بالغ صحیح نیست **کتاب الفتن** این کتاب در بیان احکام رضا
شدت و ضمان عقد بیعت شرعی برای تمهید شدن ادای مالی یا اقصا
و کسی که تمهید با دای مالی شود گاه باشد که بر ذمه او باشد یا باشد از ضمان
و گاه باشد که بر ذمه او از ضمانت عنه باشد یا باشد که بر ذمه او باشد یا باشد
میشود **فصل اول** ضمانت مال از باب کسی که از بر ذمه ضمانت مانی باشد
و همین قسم ضمانت مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضمانت
لا بد است از آنکه مکلف باشد و عیار التصرف بیعت هر چه عیله نباشد بیعت صحیح
ضمان طفل یا بالغ و نه دیوانه و اگر ضمانت شود بعد از بیعت ضمانت و بدو
از آن آقا و اگر بعد از آن مولی ضمانت شود آن مال بر ذمه او میباشد که هرگاه از آن شود
او را کند و متعلق به کس بعد نمیکند مگر اگر شرط کند که از کس خود را بماند
و این شرط با ذمه مولی باشد و همین اگر شرط کند ضمانت که ادای در هر کس
از مال معین و مالها خود که این شرط بیعت صحیح است و حق مضمون له بآن متعلق
نمیکند و شرط نیست در ضمانت که ضمانت بشناسد مضمون له را یا مضمون ضمه را
یعنی اعماده معرفت حال آنها دانسته باشد از نسب و وصف بلکه با آنها اگر
معرفت هر ندانسته باشد و از طرف یکی ضمانت شود برای دیگری جایز است و
فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اولی اشبه است ولیکن میباید
که معنا را باشد مضمون عنه **فصل** در شرط اعماده معرفت نه نزد ضمانت و در

شد
 ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضمان شدن از جانب او و مجهول مطالبه
 و شرط است در ضمان و ضمانی مضمون له یعنی صاحب حق و معتبر نیست ضمان
 مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بجزایه قضای درستی و آن موقوف
 بر ضمانی مدیون نیست و اگر بعد از ضمان مدیون ضمان مدیون را بخواهد ببرد
 او باطل نشود ضمان علی الاصح زیرا که ضمان و مضمون عنه در اینها شرط نیست
 پس در استیلا منجر شرط باشد و هرگاه محقق شود ضمان منتقل میشود
 در این زمینه مدیون بفرقه ضمان و مدیون برقی الله میشود و ساقط میشود
 مطالبه دین زنده و اگر او بگذرد صاحب حق دین مدیون را ضمان برقی الله میشود
 موافق قول مشهور و فقهای ما نیز هم قولی که نزد امامیه و ضمان الله علیه
 ضمان شش است و ضمان نیز که با آن متغالی دین از فرقه دینی فرقه و ضمان
 دیگر میشود و مضمون عنه برقی الله از دین میشود و ضمان و ضمان در این
 اصلی است و اگر قرضهای عامه گفته اند که مستحق است از ضم نیز که بگوید هم
 دمه بدمه دیگر میشود و مطالبه دین بهر کدام از مضمون عنه و ضمان میبرد
 و الف و یون و اوجها زاید تین اند و ذکر در باب طریقین در این مختصر کجا نیاید
 و شرط است در ضمان که مالدار بود یا مضمون له علم بقرا و دانسته باشد اما
 اگر شخص ضمان شود و بعد از آن معلوم شود فقر او مضمون له را برسد گنج
 ضمان نماید و طلب دین خود را از مدیون حساب کند و ضمان بوعده مدیون ضمان

حایر است باجماع علما و در ضمان دین مجهول با دای حال نزد است اطهر است
 که حایر است و اگر در حال باشد ضمان آن شود کسی بوعده انقضای مدیون
 این ضمان حایر است و در خصوص مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود و این
 ضمان هم طلب است و اگر مدیون از انقضای آن بگذرد و اگر ضمان بر دایه میشود
 ضمان مجهول و اگر شخصی که از آن کار او یا فعل او را دانسته است و اگر دین از او باشد
 بر مدیون بوعده دوماه مثلا و ضمان بر خود دیگر بوعده زیاده بر بیع او مدیون
 حایر است و آنچه ضمان او را بیک از طرف مدیون از مطالبه میکند از وجه دیگر
 با ضمان او ضمان شود هر چند که دین اجازت مدیون او کند و اگر ضمان شود
 و اصل است مدیون نیز بیک از مدیون مطالبه آن کند هر چند با دای او دانسته
 و ضمان نه عقد میشود و نشان خط ضمان هم که دلالت ضمان کند در صورتیکه
 قریبه بود و الی این که باین کتاب قصد عقد ضمان نموده و اگر قریبه نباشد
 نمیشود و هم قولی که شیخ علی و صاحب مسالک و جمیع الله تصریح نموده اند که
 اجماع نیست که بجز در کتاب ضمان منعقد نشود و دیگران که اجماع از نطق باشد ما
 کتاب و قریبه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان و هم در بیان خود صحت و
 و آن مالیت گرفتاری باشد بر کسی خواه قرار گرفته باشد بفرقه او مانند
 اینکه ضمان قیمت شش شود بجاوب با بیع در بیع بجاوب بیع و انقضای آن بجاوب
 فسخ بیع یا در غرضه باطل شدن بود ما ندانیم که ضمان قیمت مال بیع شود در

ایضا مضارفع بعد از قیاس فی که اگر هیچ مال غیر یا معصب بر این نیست بشتری
 مسترد کند یا از عصبه او شریک و اگر پیش از قیاس فی ضامن بیع شود از ضامن
 این بیع بیعت نیز که بر ذمه با بیع نیست ادای بیع پیش از بیعت ضامن
 مالا با بر ذمه می آید و همچنین بیعت ضامن چیز که با عقل لازم باشد و
 ضامن عنه و لیکن لازم خواهد شد مانند مال حیوان که عقل معین بر آن
 پیش از اتمام آن عمل که شرط بر آن بوده مانند گرسبق و در این پیش از بیعت
 زیرا که لازم نیست و در تحقق سبق و در تفرق و در است و اختلاف کرده اند
 فقها در بیعت ضامن مالا الکتاب و بر این در مقام مالا الکتابی است که بیعت
 مکتوب شرط مقروضه باشد بصورت گفته اند که جایز نیست ضمان که
 زیرا که آنرا بر ذمه عصبه یا عقل لازم نیست و این ظاهر است و در بیع بر ذمه
 نیست زیرا که اگر چه ظاهر آنکه از ادای آن اقامه است در بیع و عصبه بر ذمه
 اعتبار دفع نیست و اگر بگوئیم که جایز است ضمان آن به غیر خود مدیون زیرا که لازم
 میشود بمقتضای ادای مالا الکتاب بر عصبه و این منافق خواهد بود دفع نیست مالا
 ضمان فی بیع و در ایضا ضمان فی بیعت است که ضامن شود شخص مالا الکتاب
 عصبه و مالا الکتاب مسترد می شود که عصبه اگر مکتوب مطلق باشد و آن
 بیعت است که اقرار می نماید بر کرده باشد که اگر ادای آن را از کسی ببرد که از او
 و شرط کرده باشد که تا اتمام ادای آن مال مطلقا از ادای عقل با و بگوید و بیعت

هر قدر مال الکتاب است از آنکه بعد از آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی نباشد
 زیرا که ضمان حکم او دارد و بیعت ضمان آزاد میشود و در مسئله سابق گفته
 که مراد با الکتاب مال مکتوب شرط است مطلق و بیعت که شخص
 ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد مانند نفقه
 ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستغرق بر ذمه زوج نه نفقه آینده زیرا که آن
 با عقل بر ذمه او نشده و در دست در ضمان عبا از ضمیمه مانند بیعت
 از کسی گرفته باشد یا بیع فاسد تضمین آن کنند و دیگری ضامن ایضا الی اینها
 شود شبهه آنست که جایز است و اگر ضامن شود چیزی را که بطریق امانت نزد کسی
 گذاشته باشد مانند مال مضاربت و در بیعت ضامن ضمان بیعت زیرا که آن
 مال در ایضا ضامن نیست پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخص
 دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخص دیگری ضامن ضامن دوم شود و علی هذا
 اقتباس جایز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقتضای مال در بیعت
 اگر ضامن شود شخص از طرف مدیون که هر چه بر ذمه او باشد بدهد جایز است
 علی الاشیاء و در ضمیمه آن لازم نیست و بر ضامن بیعت مدعی بران اقامه نیست که که
 ثابت بود بر ذمه ضامن عنه در وقت ضمان نه آنچه در ذمه و بیعت و بیعت شریک شده
 و نه آنچه ضامن عنه یعنی مدیون با آن از او گرفته و نه آنچه ضامن له بران قیاس خواهد
 بود و ضامن عنه قیام با ادا آن ضامن شود بجا که شبهه نیست دارد خواهد شد بران مال

صحيح است زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان آموال بر ذمه مدیون بود
باشد **فصل سیم** در بیان ضمانت و در آن چند مسئله است **مسئله اول**
اگر ضمانت بر دای قسب مال یا مجامعتی مشق از اوست که تاوان آن هست
بدهد هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبود و بیع
بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشد یا بیع تلف شود پیش از قبضه مشق از آن ^{نقد}
بر ضمانت دای وجه قیمت بلکه از بیع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کرد بیع از دست
نظیر بیع بیع در بیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر طلب تقاضا و بیع فسخ ^{کند}
مشق از ضمانت بگوید زیرا که در هر یک از عقد بیع مشق بیع فسخ و اوست
و بعد ضمانت بر آن بگوید و در این مسئله ترد است **معموم** که در صورت
فساد بیع ضمانت مستند دای ثمن است زیرا که در وقت عقد بیع مال مشغول الذمه
ثمن است بیع مطالبه فسخ او ضمانت نمیشود و بر خلاف آنکه بیع تلف شود پیش از قبضه
مشق از اصل بیع تحقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشق بیع نظیر بیع
سابق چه در بیع بیعت بعد از فسخ استحقاق مطالبه ثمن بر مدیون مستند بر
بوده و نگار بیع این استحقاق نداشته و ضمانت بر آن تعلل گرفته است **معموم** هرگاه
ظاهر شود که بیع مال غیر بود از ضمانت قیمت آن بگیرد اما اگر یازده از آن بیع مال
غیر بود و یازده که مال بیع است قیمت مال غیر از ضمانت بگیرد و وجه مال بیع
ضمانت است اگر ضمانت بیع **فصل چهارم** در بیان بیع و وجه قیمت آن را از بیع بگیرد **مسئله**

هرگاه ضمانت شود کسی از جانب بیع و ثمن مشق از آن که اگر در ذمه بیع مال
یا در بیع فسخ شد و از ثمن مال غیر ظاهر شود و او بر هر یک بنا و بر هر یک بنا و
تفاوت قیمت بیع بر هر یک بیع بیع است زیرا که این ضمانت مال را بر ذمه بیع
و بعضی فقها گفته اند که هر یک حکم دارد اگر ضمانت در ذمه بیع و یا شود یا بیع در ذمه
عقد بیع دلیل ندارد لیکن وجه اینست که ضمانت با بیع ساز است زیرا که این ضمانت
با بیع است نفس عقد بیع یعنی هر چند ضمانت با بیع بیع و بنا شود اگر در بیع
بیانی با بیع مشق از اصل است کند و بنا بر الحال در ذمه مال غیر ظاهر شود و او بر هر یک
آن تفاوت قیمت مابین جای شکست و بنا بر درست و در وقت بر ضمانت تأثیر دارد
بر کس و بیع است که بیع بیع در ذمه او باشد این ضمانت شده پس اگر بیع
ضمانت هر شود تا کند همان ضمانت و صحیح است **فصل پنجم** در بیان ضمانت
با خود بر کس و هرگاه که از آن ضمانت دیگری شود استقال بگوید در ذمه
هر یک از ذمه ضمانت و اگر او کند یکی از آنها بگوید بر ذمه او نشود بیع مال
و بر دیگری که از آن ذمه باقی ماند و اگر او کند فسخه دیگری همان بیع الذمه بیع
و نیز بیع او مشغول الذمه میباشد تا آنکه او هم از بیع **فصل ششم** در بیان ضمانت
شود از ضمانت مقداری از مال ذمه با بعضی دیگر کند با و ضمانت از ضمانت خود
نیکتر و مکلفی او افزوده و اگر کمال مال ذمه ضمانت شایع بدهد در بیع و در
ضمانت از ضمانت خود اخذ از بیع نیکتر و بعضی از ذمه بیع است و قیمت آن بیع ^{بیشتر}

همان دین میگوید و اگر چنین باشد وقت است که همان وقت شایع بگوید
 معتقد دین معتبر میگوید که صاحب سالک گفته که اگر ضامن تمام یا بعضی
 معصومین را بدهد و بعد از آن معصومین را به بعضی از غشای ضامن یا تمام بچیند
 در خصوصیت ضامن از معصومین غنه تمام یا بعضی از غشای ضامن بچیند که اگر در این
 نموده است **هرگاه** شخصی ضامن شود از طرف دیگری مبلغ بگوید یا
 با آن معصومین غنه و آن معصومین غنه بدهد آن در ضامن یا ضامن بر طبق آن
 ادای دمه خود نمود و اگر کسی بگوید که معصومین را یعنی از ضامن بدهد و بعد از آن
 بدهد در خصوصیت هر فرد و برین الله مدعی شود و اگر بدهد آن ضامن را معصوم
 معصومین را بچیند از آن ضامن در معصومین نیز هر فرد برین الله خواهد شد **مست**
 هرگاه شخصی ضامن شود با اجازت معصومین غنه و بعد از آن او را بدهد وجه ضامن را
 معصومین را و باقی الحال او نمیشود و بعد از آن قول نمیکند است با عدم بقول
 ضامن طلب غنه میکنند و اگر بعد از آن از ضامن معصومین را بچیند و بدهد پس
 اگر تنها دت بدهد معصومین غنه بر صدق دعوی ضامن تنها دت او قبول میشود
 اگر تمام نباشد با غنه که از این شهادت فایده و هیچ منفصل او نشود و آن اعتبار
 انتقال مال است از دمه معصومین غنه بر روی دمه ضامن چه در معصومین و معصومین
 برین الله مدعی شود و تنها دت او در حق ضامن صحیح خواهد بود و اگر تنها دت او
 مقبول نشود و معصومین را غنه نمیدهند که برین الله مدعی شود معصومین را بدهد و بگوید

انتق

از ضامن طلب نماید و ضامن میگوید از معصومین غنه چینی را که ادا کرده باشد
 در مرتبه اول و اگر تنها دت بدهد معصومین غنه یعنی قصد حق ضامن نکند و
 از ضامن دوباره بگوید میگوید ضامن از معصومین غنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده
 باشد یعنی در صورتیکه آنچه در مرتبه آخر داده زیاد از دین و زیاد از مرتبه اول باشد
 و الا اقل آنچه از این دو دمه واصل دین داده باشد همان بگوید زیرا که زیاد از آنچه
 گرفته با عارف ضامن طلبت و آن بر دمه معصومین غنه نمیشود **مست** هرگاه
 ضامن شود چهاری در مرض الموت پس آنچه غنه میکند در ادای وجه ضامن آنرا
 از کت ترکیه او بدهد علی الاصح یعنی اگر کتک و فاکتک تمام آن از دمه ضامن
 لازم نیست **مست** هرگاه دین موجب باشد و دیگری ضامن شود که الحال بدهد
 صحیح نیست و همچنین اگر دمه ادای آن بعد از دمه او باشد و ضامن بر خود بگوید
 که بعد کجا به سهم صحیح نیست این ضامن زیرا که زیاد حق فرع بر اصل او نمیآید
 و درین مسئله تردست **مست دوم و در الدامست** و کلام در عقد حواله
 و شرطان و احکام آن **اول** بر حواله عقد است که مشروع شده بر این که در
 مال از دمه شخص بیومی دمه شخص دیگر که او هم بپایان مال مشغول الله باشد
 و شرط است در حواله رضای عیال یعنی حواله کننده و رضای عیال علی بگوید
 حواله نموده و رضای عیال یعنی کسی که دین و راجع الیه کرده اند و هرگاه تحقق نشود
 حواله مال بر دمه عیال علیه نشود و حواله کننده برین الله مدعی شود و هیچ بدهد

ملی افلاک

او در این لغت نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کند دارای این را بر
 برود و جز از حیل نباشد و لیکن انصورت بعضی از شبهه تراست و اگر حواله
 کند در مورد آن شخص که مال او را باشد و اسب نیست بر همان که البته قبول
 ولیکن اگر قبول کند لازم میشود و نیز صدق آن که هر کس در آن حواله هر چند
 شود آن حال علیه بعد از حواله اما اگر قبول حواله کند در حالتی که مال او باشد
 حال حال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیر بود در وقت حواله میرسد و در
 حواله و خاصا از حیل و اگر حواله کند شخص مطلق را که بر ذمه اوست از آن مثلا
 مثلا بر وجهی و بعد از آن حواله کند بر آن شخص همان در جای راست و همچنین
 اگر کسی حواله کند با وجهی که مال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگری بر دیگری
 و علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر حیل دارای این کند بعد از آن حواله بر
 دیگری کرده باشد پس اگر با القیاس حال علیه او کرده میرسد و اگر از حیل علیه
 بازخواست آن کند و اگر بطریق دیگر نموده در صورت مطالبه از حال علیه
 جایز نیست و حال علیه هم برقی القیاس میشود و شرط است در مال حواله که مال
 المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه حیل جز آن مال را اما اگر مال باشد مانند گناه
 یا نداشت باشد مانند قتل و جانی و شرط است که هر دو مال معنی باشد که بر ذمه
 حیل است و اما که بر ذمه حال علیه است مساوی باشند در بعضی و صفت از آن که
 اگر مساوی نباشد و در این یکی در آن بود و از ذمه و ثانی مثلا و حواله کنند در آن

بر ذمه علیه بر حال علیه چه واجب نیست بر حال علیه موقوف مثل آنچه
 بر ذمه اوست و درین مسئله تردید است زیرا که اگر حواله بر حال علیه
 را بر وجهی مثل شوند علیه و تحقیق نیست که مطالب حواله باشد و اگر شخصی
 حواله کند بر خود بر دیگری و آن دیگری قبول حواله کرده و ادای مال نماید تنها
 و بعد از آن طلب کند از حیل آنچه او نموده حواله او بر او دعا کند حیل که
 بر ذمه حال علیه مالی از خود برده و حال علیه انکار آن کند قول قول حال
 علیه است باقیم و از حیل میگوید آنچه حواله او داده در صورت عدم دینه
 و صحیح است که آقا مال کثابت علیه خود را حواله کند بر آن حیل مکانی که
 بعد از ادای قسط آن مال رسیده باشد و یا پیش از وقت قسط حواله جاز
 باشد بر بعضی آنها که ای که جایز نیست زیرا که ادای آن در وقت لازم نیست
 بر حیل و اگر بر ذمه آقا غلامی که کتاب را ماسخی بر حواله کند بر آن را بر دیگری
 جایز است و اگر بعد از کتاب را بر دیگری بدهد باشد بر این معنی آقا و حواله
 کند مال کتاب را بر آن اجنبی جایز است زیرا که واجب القیاس است **اما**
مسئله بر آن چند مسئله است **اول** آنکه هرگاه بگوید شخصی بر دیگری که
 غلامی را بر حواله کرده بر فلان و او بگوید آنرا و بعد از آن حیل بگوید که از
 لغت حواله قصد و کالت کرده و محتال بگوید که حواله کرده در بدل دینی
 که از این بر ذمه نموده در صورت قول قول حیل انت زیرا که او را تا آنرا

بر او خود و درین مسئله تردید است اما اگر محال هنوز قبض کرده و از آنجا
واقع شود قول قول محیل است بلا تردید زیرا که اصل بر آنست که دست
و در صورتی که اول قبض محال مرجع دعوی است پس محیل تردید میشود اما اگر
بر عکس شود نزاع با قبض که بعد از اول محیل درین محال گوید که وکیل گوید
مراد قبض و امانال قبض من نیامده و درین برده شد در قبض و امانال
قول محال زیرا که درین اقرار ثابت شد و ادای آن محتاج به عتبات است
صورت محال از اقامت عتبات قبض محال رایج میشود و هرگاه او را درین با
برو که اگر آنها خاص هم گیرند باشند و در زمان و هرگز درین بهانه نماند
درین مورد و او حواله کند درین خصوص و این دو مورد چون هیچ است این حواله
هر چند محال را در صورت در تفصیل حق خود آسان نیست و هر چند
مال از او گرفته است از آنکه این کس که در آن آسان تفصیل مانع
حواله حواله نیست چنانچه فقیری بر مقتوی حواله در حق خود نماید
هرگاه حواله کند مشتری با بیع را قبض بیع بر شخص و بعد از آن رد کند
آن بیع را بطلان و بیع سابق بیع حواله باطل میشود زیرا که آن حواله
با بیع بود و درین مسئله تردید است و در صورتی که بیع هنوز از آنجا
علیه قبض نمیکرد و باشد پس آن شخص با قبض از مشتری برده و اعلایه
و اگر بیع قبض کرده بموجب حواله مشتری پس محال بود و این

از مشتری رایج اما اگر بیع حواله کرده باشد آن شخص را بدیگری که بیکانه
این بیع و شمار بود بر مشتری و بعد از آن قبض کند مشتری آن بیع را بیع سابق
با بیع مشتری که عارض شده باشد و آن خبر از بیع میسر شد مشتری را حواله
که بیع نموده باطل نمیشود و اگر تعاقب گرفته است بیکانه بیع رایج و مشتری
و بیع قبض نیست که در مسئله اول که حواله در میان بیع است بیع
قبض بیع حواله هم میشود و در مسئله دوم که بعد از عقد بیع ثمن را رایج
و بیع مال مشتری شد و بیع ثمن را حواله به بیکانه نموده حق آن بیکانه
حواله صحیحی تعاقب ثمن گرفته و بیع قبض بیع معامالت که در میان بیع
و مشتری است منتفی میشود و معامالتی که بعد از بیع صحیح تعاقب مشتری گرفته
باشد و این ظاهر است و اگر بعد از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بود
در خصوصیت حواله در هر دو صورت مذکور باطلست
در کفالت مشتری و معتبر است در آن رضای کفیل و مکفوله و رضای
مکفوله عتبات نیست و صحیح است کفالت فی الحال و بعد از آن
و اگر کفالت مطلق باشد و بعد از حواله و موصل شود منصرف بحال میشود
و هرگاه کفالت مشروط بدیست شود پس ایست از آنکه از آنست معبر باشد
و مکفوله را جایز است که مطالبه کند با الفعل اگر کفالت مطلق باشد
با سهل بود و بعد از مطالبه کند اگر مشروط باشد پس اگر تعلیم کند کفیل

مکفول عنه را مکفول له تسلیم نام ما جمیع که احدی مانع و ممانع
نشود عند التسليم پس تحقیق کفیل بر علیه الله شد و اگر کفیل اشتبا
کند از تسلیم مکفول عنه میرساند یا که حفر کند کفیل را تا آنکه حاضر نباشد
او را یا ادا کند بر ذمه او را مکفول له و اگر گوید کفیل که اگر حاضر نکند او را
بر منست که فلا شیء بهم بطریق غرامت لازم نمیشود او را مگر احضار او به
ادایه ال غرامت و اگر گوید که بر منست این مبلغ تا این وقت که حاضر نکند
در خصوصیت واجب میشود بر او شرط کرده اموال و بعضی وجه نقد
که در حق دو عبارت متفاوت نیست مگر تقدم شرط در عبارت اول و تا
آن دو عبارت دوم و بسبب تقدم و تاخیر لفظ شرط در بعضی تفاوت
نمیشود پس حکم باز و ادای آن دو عبارت دوم به دو عبارت اول متوجه
نصرت و اجماع و هرگز و یا کند قصداً از او است صاحب حق علیه
ضامن احضار او است یا ادای ذمه او و اگر قتل قس کرده باشد و او را
نگذارد از دست معنی علیه ضامن احضار او یا دست میشود و میگوید که
مکفول معین باشد پس اگر گوید که کفیل شد یکی ازین دو شخص را بخت
و همچنین اگر گوید کفیل شد بر ذمه او و هر یک هم دارد اگر گوید که کفیل
شد بر ذمه او اگر حاضر نکند او را بعبور و کفیل **لین** یا **لین** یا **لین**
لین هرگاه حاضر نکند مدعی را پیش از مدت و لعنت بر مکفول اگر گذرد

او را در صورتیکه ضرر نداشته باشد گرفتن او در وقت و اگر گوئیم که
واجب نیست اشتباه خواهد بود و اگر تسلیم کند مکفول را در وقتیکه نتواند
گرفت او را بسبب غلبه ظالمی برین الله نمیشود کفیل و اگر محسوس باشد در
حضر حاکم شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان محسوس واجبست که او را
قبول کند زیرا که در همان محسوس احضار خود از او میتوان نمود و اگر در حدیث ظالم
باشد این حکم ندارد **هرگاه** مکفول غایب باشد و کفالت حال بود
یعنی به او نداشته باشد مهلت میدهد او را تا مدتی که ممکن باشد
رسیدن پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت مدت معین بود مانند
منعقتی شده باشد مهلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را **هرگاه**
منکفل شود کفیل تسلیم مکفول مطلقاً و مکان معین نکند برای تسلیم
مکان دیگر و وجوب تسلیم به بلد عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکان
لازم است که در همان مکان او را تسلیم نماید و اگر در مکان دیگر تسلیم کند بر
الله نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در رسیدن مکفول از آن بلد
مکان تسلیم محقق نشاند و در گذشت او در آن بلد ضرری مکفول له نشود و اگر
که او را در همان بلد بگیرد و در آن تردد داشت **هرگاه** اگر اتفاق کند بر
کفالت و کفیل گوید که در حق از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول له
و اگر کفالت استدعای نبوت حق میکند **هرگاه** کفیل شود و در آن

مکفول له

باحضار این کس و تسلیم کند یکی از آن دو مکتول و دوم برقی الذمه
 از کفالت و اگر گویم که برقی الذمه میشود خوبست و اگر کفیل شود بر
 دو کس باحضار این کس و بعد از آن تسلیم کند مکتول را بیک کس برقی الذمه
 از هر دویم **س** هرگاه مکتول ببرد کفیل برقی الذمه میشود و
 همچنین اگر کفیل خود حاضر نشود نزد مکتول و تسلیم نفرستد و کند
 اگر کسی کفیل را از کس مکتول را و مکتول را از کس مکتول قول قول
 مکتول بکفالت یا قسم و اگر در قسم کفیل را و بخورد برقی الذمه میشود
 از کفالت و مکتول برقی الذمه میشود بقسم کفیل از مال **مسئله** اگر کفیل شود
 کفیل را کفیل دیگر و همچنین او را دیگری و علی هذا التمساع بر این است **مسئله**
 بعضی گفته اند که صحیحست که کسی کفیل عهد کتاب شود عاقل و بالغ که او را
 مال کتاب برده اند عهد باشد یعنی کتاب مشروط بر آنکه در سالان
 که بعد از آن خود گذرد و بر کرد و بسوی نفقت صرف پس است از این برده
 او نفقت و کفالت فرج نبوت و استقرار دین است و درین مسئله نور است
 زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکتول است و او ای ذمه او را که عهد
 کتاب مشروط فرج نبوت است و بعد صرف شود کفالت احضار او با ضمانت
 بر کفالت مکان بطریق اولی با او باشد **م** اگر کفیل بر کس شود یا باین
 با ارفاق و صحیحست زیرا که این عبارت تعبیر از نگار میشود عرفا و اگر کفیل

دست با پای شخص شود و اقتضای همان کند صحیحست زیرا که ممکن
 حاضر ساختن دست تنها و پای تنها و از دست و پای تمام شخص میشود
 میشود **کتاب الصلح** این کتاب در بیان عقد صلح است و آن عقد
 که شارع مقرر ساخته آنرا برای دفع نزاع و این عقد نیست براسه و فرج عقد
 دیگریست یا اینکه اگر صلح کنند بر عطا و مالی یا عوض فرج عینیت
 که شرعاً مطهره در آن معتبر باشد و اگر صلح کنند بر حدیض یعنی فرج ابدان
 و اگر صلح کنند بر انتقال مال یکی از یک بسوی دیگری در بدل چیزی فرج بیعت
 مثلا هر چند انا و فرج عقد خود کردند و صحیحست عقد صلح با امانت زعه
 یا الغفل و بعد از آن زعه با اقرار و انکار و مکتول که شش در حلال کردن حرمی
 یا سر کردن حلال باشد و همچنین صحیحست صلح با علم مرد و آنچه بر آن
 شده و یا جعل شایکی گوید که ازین فرج نفقت و نفقار آن معاوضه
 و او گوید که ازین هم نزد تو برنج است که من علم ندارم و بعد از آن و یا بعد بر
 صلح کنند بر آنکه آنچه زهره کار است از او باشد و برقی الذمه کرده اند هر یک
 را و با ضمانت صلح بر دین هم و بر عین هم و هرگاه عقد صلح متحقق گردد در شرایط
 آن هیچ کدام را باین برسد که منع آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند شریک
 بر آنکه نفق و نقصان یکی از آنها باشد و از دیگری راس المال صحیح است این صلح
 و اگر در دست دو کس در دهم باشد و یکی از آن دو شخصی که در هر دو در دهم

در زمان

برفغ و عاقل و بالغ

از دست و در هم بکشد که اگر از دست در صورت آنکه در هم و در هم
او را یک و نیم در هم دهند و در هم را نیم بعنوان مصالحه زیرا که در یک در
زلف نیست و با غایق مال مدعی و در هم است و در یک در هم زلف شده
تخصیص باید نمود و صورت کولی خاصه از هم زیرا که هر دو ذی الحاق
و همچنین اگر امانت گذارد تو کو تخصیص دو در هم را و دیگری یک در هم را و غیر
در هم مخلوط شوند و بعد از آن تلف شود یک در هم صاحب دو در هم یک در
در هم بگیرد و صاحب یک در هم نیم در هم بدیل نکند و اگر از یک طرف با وجه
باشد بقیه نیست و در هم را از دیگری با وجه بقیه نیست و در هم و در هم را از دیگری
شیردان دو با وجه و معلوم نشود که کدام با وجه از کدام تخصیص است پس اگر گفتا
کدی که از آن دور دیگری را که هر کدام جزای در بر تحقیق رعایت میزود و اگر
تفاوت کنند هر دو با وجه را بفرستند و قیمت آنها را بی حصره میکنند و صاحب
بیت دو حصه میگردد و صاحب بی شصه حصه و هر کدام ظاهر شود که یکی از ذی
عروض که بعد از داده ای و صلح و خود مال غیر بوده صلح اطلاق میشود و صلح
که صلح کنند بر بعضی چیزها مثلاً یک در هم با وجه یک سوختی یا بر بعضی بیغض
چنانچه بر اسیر صلح کنند بحدت کماله غلامی و بر بنفقت چیزی یا شفعی
مثلاً که صلح کنند بر سوخت خانه یک سوختی یا سوخت خانه دیگر و اگر
مصلحت کنند بر در هم بیانی یا بر در هم صلح است و آن فرع بر بیع در هم

نیت که شرط صرف در آن معتبر باشد چنانچه گفت علی الاشیء و اگر تلف
کند از روی باجه را که گفت آن یک در هم بود و بعد از آن صلح کند با او بدو در
صلح است علی الاشیء زیرا که صلح و بدیل با وجه بعد از آن در بدیل در هم
بیت که اختلاف در بیان علی الاشیء متعلق به بیع شرط است و مثل است از بیع
مما شاع یا ما شاع و غیره و تلف و گفت اندک صلح است که صلح است مثل بیع
تلف که در هم را بدست خود الله بجان گذارد است و در همان دو در هم را و صلح
نیت زیرا که در آن اقل اهل العمل الاصح و اگر قوی خاک کند و در آن کاران نماید و بعد
مصلحت کند و اگر او بگوید که صلح است و هیچکدام را در دست که بر کرد و همچنین
اگر صلح را فراموش کند و بعد از آن مصالحه نماید بر سوخت کمال و بعضی گفته اند
که در صلح اگر بر کرد و در صلح دو سوخت نکند فرج عاریت و عقد استماع
عقد لازم نیست بلکه عقد است باین طریق و هر کدام را بر سوخت فرج آن نالایق
از اشیاء است و اگر قوی کند و در هر خانه را که در دست مالقی باشد پس بر موجب
شرکت بود با شرطی که هر دو اموال آنند که بر داشت با رسید و تقابل با نصفه تقسیم
در میان نمایند و در صلح بصلح کند یکی از دو در هم و مصالحه کند با او و صلح
حصه معوضه معین بر آن و در صلح رضای مدعی و در هم باشد و صلح جاری
در صلح خانه یا اشیاء غیره و صلح گفته شده معوضه و در میان هر دو در
و اگر غیر از آن در هم مصالحه نمود از صلح معوضه معین و در صلح و در صلح

و اگر غیر از آن در هم مصالحه نمود از صلح معوضه معین و در صلح و در صلح

دوره داخلی از کرامت و درود
نور و نور و نور و نور و نور
صاحب خاتم

[illegible][illegible]

کسی که شریک باشد در دیناری مصروف و در آن دیوار ساختن بنا می برانند
مصلحتی و احوالی چندی در آن مگر با اجازت شریک و اگر آن دیوار منتهی شود
و شریک در آن حصه نباشد و برود و شریک بنای آن و همچنین اگر شریک
در دیناری باشد با چاه می افتد و همچنین چاه بر سر بر صاحب طبقه یا بر
بر ساختن دیوارها که با الاطافه بر آن بنا شود و همچنین بر صاحب طبقه یا
بر چاه و بر ساختن آن دیوارها و اگر بر آن یک شریک دیوار ساختن
اندک شریک دیگر و احدی که آن را بداند و همچنین اگر بر آن یک شریک آن را بداند
و شریک دیگر را بداند **هرگاه** مزاج کند صاحب طبقه یا این خانه و طبقه
یا الاطافه و دیوارهای این قول قول صاحب این خانه است باقیم و اگر
در دیوارهای بالای خانه باشد قول قول صاحب بالا و خانه است باقیم و اگر
تساعی کند در سقف خانه بعضی نقاشی کند آنکه اگر بر سقف چاه یک شریک
باید کرد و بعضی که در یک صاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی که میگوید
که بر قوه فیصل باید کرد **هرگاه** بلند شود شاخهای درخت بیوی ملک
و اجبت که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اگر ممکن باشد و الا قطع کند و اگر
ملک خود و اگر آن را که در قطع مساوی آنها را قطع کند و موقوف نیست بر آن
حاکم و اگر صاحب شاخهای درخت مصالحه کند با همسایه در آن گذشتن
آن شاخها در هوا صحت نیست و در آن نزد دست اما اگر مصالحه کند بر آن

در آن نیست

و نه

آن شاخها بر دیوارهای است در صورتیکه مقدار زیاد آن شاخها بر دیوارهای
در صورتیکه مقدار زیاد آن شاخها در دیوار مصالحه معین کنند یا
شعبه شود یا در آنجا که از آن زیاد شود **هرگاه** ملک شخصی یا
خانه یا طبقه یا این کار و آنرا و ملک دیگر هر جای طبقه یا الاطافه و مزاج
کند در آن آن کار و آنرا حکم میکنند آن زینه برای صاحب طبقه یا
در طبقه او و اگر در گنبد خانه باشد هر دو در خانه بر او بی و اگر تساعی کند
در زمین آنشا در صورتیکه مقدار زیاد آن که در آن را بر او بی و در آن با الاطافه
حکم باشد که آن باید کرد در میان صاحب طبقه یا الاطافه یا این و آنچه مزاج
الا مقدار باشد در صاحب طبقه **در است** **هرگاه** تساعی کند سوار اسب
و یا اسب را و آن در ملک آن اسب حکم کرده میشود با یک سوار در صورت
قیم و بعضی نقاشی کند آنکه اگر بر سقف دیوارهای بی و اول
قوی تر است اما اگر آن را نکند و یا بر یک در دست یک زاده باشد از آن پا
و در دست دیگری که از آن هر دو بر او بی و در آن باید بود و صاحب اکثر جمیع
نما و بر صاحب اول و همچنین اگر تساعی کنند بر غلامی و سواره های یکی بر غلام
آن غلام بر دیر که سواره کاهی بدون اجازت مالک میباشند و غلطی و عادت
هر سوار بر بر مزاج دعوی صاحب عام نمیشود و همچنین اگر تساعی کند بر شتر
که با یکی بر آن شتر بر دعوی و مزاج خواهد بود و اگر تساعی کند بر الاطافه که

دعوی

با هم یکی که در وقت شریک هر یک باشند بعد از آن دی فرض با وسیله کرد
مال هر یک را بفتح زبانی که با غفلت قطع از پیش احتمول فروخته نشود و اگر
وقتی که شریک در حصه از نفع داشته باشد و جایز نیست شریک ^{صفت} شریک
و از این جهت که دو کس با نایده با هم یکی که اگر کند که هر یک را در شریک کند
کسب با تجارت یا سواست و غیره دیگری هر دو در شریک باشد و در تجارت
بگذرد هر کدام را در شریک یا نا و ان غصبی و کفالتی در آن نیز با هم شریک
باشد و صحیح نیست مشارک مکرر با هم و هر دو شریک ساوی و در نفع
و غصبان در صورتیکه مال هر دو ساوی باشد و اگر یک شریک مال زیاد
باشد بقدر مال مال نفع غصب می شود و نقصان هر یک از صاحب است که
با شریک دارد و اگر یک شریک و یکی با وجود تساوی مال هر دو نفع را در
ان نصف با و باشد با سواست و دفاع و غصبان با تفاوت در مال در یک وقت
بعضی فقها گفته اند که شریک باطل است و هر یک را در یک ربع سال خود را بجز
عاجز بعد از وضع اجزه علی که در حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که شریک
و شرط هر دو صحیح است و قول اول ظاهر است و این در صورتیکه هر دو
شریک علی و مال کنند اما اگر عاملی غصب باشد و مال از هر دو و عاملی شرط
گشت که زیاد از حصه نفع را از مال خود بجزی بگیرد صحیح است و این غصب است
شعبه راست و مشارکت و هر یک مال مشترک باشد جایز نیست که یکی از شریک

در آن تصرف کند بدون اجازت شریک دیگر پس اگر حاصل شود اجازت یکی
ها اشخص تصرف میکند و از آن دیگران هر چند که شریک باشند و نقصان
میکند در تصرف بعد از اجازت و تجاوز از آن مقدار نماید و اگر اجازت بعد از
بدهند شریک در تصور شریک تصرف می کند و اگر بعد از آن که شریک
در یک شریک را که سفر کند در دست بعضی جایز نیست که شروع کند در آن
سفر غیر آنست با اجازت دهد در قسمی از تجارت مانند با بچه فروختن از
که در هر دو در دست هر دو و در صورتیکه اجازت و اگر هر یک را در دست شریک اجازت
و در دست یک دیگر جایز است که هر یک در تصرف در آن مال کند و بعضی گفته اند
چون که داده باشند و هر چند سفر باشد و اگر شرط کنند با هم یکی که مجتمع بودن
در صورت جایز نیست انفراد و اگر آنها در یک شریک که تصرف در مال کرده
از آن جهت اجازت نفع ضامن مال غیرند و در صورتیکه تلف تاوان بعد از آن
و میرسد هر یک را در شریک را که در آن مذکور و مطالبه قیمت مال کند زیرا که
مشارکت عقد لازم نیست و هر یک با نفع شریک کند و هر یک را در شریک را بجز
که طلب را از مال کند از شریک دیگر مال آنکه موجود باشد خواهد نقد و حواله
تسليم کند مگر اگر اتفاق کند بر آنکه اعتبار تمام عجز و نشد و نقد کند
و اگر شرط کنند و شریک که ناانانیت شریک را بجز آنکه نفع نکند و شریک
اگر شرط و هر یک را در دست هر یک که هر یک با نفع شریک کند و ضامن نیست

آنچه را که دوست او باشد اگر تلف شود و اگر او را بابت دادن مگر اگر او را
درها تلف کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبول است و اگر خواهش
ظاهر کند برای تلف ماندن حرف شدن در دوا و سوسن است و اگر دعوی
ماند بگذرد و نه و همچنان اگر دعوی که بابت شرکت بر شرکت دیگر است
نمودی بای بر وانی کردی درها تلف مال او را کار کند قول او مستقیم
و اصل بگذرد و از تصرف بابت شرکت شرکت و حق **اول** در دوا
فقد مال شرکت و آن بعد از آن است و سوسن و سوسن بابت عیال
تقسیم بعد از آن که در مال شرکت باشد و هر یک از حصص شرکت را چنانچه
بعضی چنانکه بآن احتیاج می نماید یا دعوی و هیچ یک تقسیم در آن
شرکت را از دو قسمت یکی قسمت خود که ضرری نباشد و در تقسیم آن بین آن
و شرکت را استماع از تقسیم آن کند چنانکه او را شک بکند یا از حق خود در حق
است و باین شرکت است و آنرا و باین تقسیم به بر او کردن حصه ها و و غیره
اما اگر یکی از شرکت را بعد از آن که در آن حصه را از خود اختیار کند چنانکه
بگوید و صورتی است و باین و اگر یکی از آنها بدون قصد از حق خود را بگوید
بشرکت که در تقسیم دوم تقسیم هم نیست که ضرر باشد و در تقسیم است که در آن
و در حصه شرکت و در کارها شرکت و این قسمت چنانچه نیست هر چند که اتفاق
نمود که در تقسیم زیرا که موجب تضییع مال است و وقف و نیز می رسد که تقسیم کنند

زیرا که مستحق آن حصص در مقامین نیست و اگر بابت ملک قدری وقف و
قدری دیگر و وقف باشد صحیح است که آن تقسیم کنند زیرا که این تقسیم
وقف نیست بلکه تا وقف از ضرر و وقت **اول** در اول حق آن است
و این چند مسئله است **اول** اگر بعد از تقسیم چهار بانی و این تقاضا و دیگری
مشکی بر لکه هر چه حاصل شود و مشکی یک باشد در میان آن که شرکت بعت
نمود و زیرا که مرکب میشود از شرکت باین و شرکت باین و این هر چه حاصل
که از آن شرکت است پس اصل هر چه بود و آنچه حاصل میشود مال است
و بر او در آن است اجاره و التلج چهار بانی و مشکی **دوم** اگر یک شرکت کاری با یک شرکت
است و باین با عیال خود که در آن صحافی به بخت آنکه مالک باشد در میان او و دیگر
این بخت شرکت است و در حصول شرکت بلکه مال مال است و آن دیگر و این حق
و با احتیاج است بسیار یا هر یک کند و هر یک و عیال آن اشیا یا سایر اشیا
بابت ملک آن بعضی بقیه آن که احتیاج نیست به بخت بلکه هر دو جمع کردن و
از آن مالک است و باین و بعضی دیگر که احتیاج به بخت است و در آن شرکت
سوم هرگاه در میان دو شرکت باشد و یکی از آنها مالک باشد و یکی دیگر
شرکت را در تصرف و مال و تحصیل و باین شرکت که بخت است مالک باشد و در
میان هر دو و باین صاحب این صاحب نیست زیرا که هر صاحب حصه از صاحب
مال آن مال است و در خصوصیت حصه از تقسیم مال آن مال می رسد و شرکت هم

تضمین می نمود **هرگاه** فرو شود و شرط استماع یا بیک یا بعد از آن
 یکی که وقت حد خود را در تمام مدت شریک خواهد بود **هرگاه** یکی
 شخص را برای همه بریدند و تکلیف اعلیٰ از آنجا که با شکار کردن خواهد
 نام داشت و این صحیح است اما در وقت استماع یا بعد از آن که در آن
 مدت سهم داشته و اگر چه یک نفر را برای شکار کردن جائز است و این صحیح
 است که اعتقاد نیست بر حصول آن صیغه معین **قالا** **شماره** اگر کتاب
 در میان مضارب است و مضارب صیغه مطلق است و شرط در آن
 یعنی موقوف و چون مضارب مال مالک گرفته در طرفین و این مورد در
 شفعیت لهذا از مضارب گویند و این کتاب است و این چهار امر میکند
 در عقد مضارب و این عقد است جاری از طرفین با حقیق که هر یک از
 مالک مال و مضارب را میبرد که هرگاه نخواهد فسخ عقد نکون و این مورد
 شمار می شود یا در آن لغت است و اگر مضارب شرط کند موقوف
 لازم نیست و فایان شرط و اگر یکی مضارب را بکشد و بکشد و بکشد
 بعد از آن شرطی را بر وی شرط شده که موجود باشد و صحیح است این شرط را که
 شرط موقوفه منافات بعد مضارب ندارد و اگر کسی که مضارب کرد و در
 یک سالین شرط که در ایشال اختیار مع مضارب نداشته باشد صحیح نیست
 زیرا که عده اختیار نکند و منافات بعد مضارب نیست و اگر شرط کند مالک مال

مضارب که بخواهد از آن بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بعد از آن و همچنین اگر کسی که بخواهد از آن بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بعد از آن و همچنین اگر کسی که بخواهد از آن بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 اگر شرط کند آنکه بخواهد مضارب را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و در حق او سبقتی بر مضارب نیست و اگر مضارب را بکشد و بکشد و بکشد
 بعد از آن و همچنین اگر کسی که بخواهد از آن بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 مضارب را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و این است که بدان حاصل کند بعد از آن که مضارب را بکشد و بکشد و بکشد
 هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا یا در یک نفعه مالک
 خود میکند و مضارب هم بکند و از آن بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 چیزی نیست و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بلکه که عادت جاری شده باشد یا اگر کار تجارت است میسر میکند و بکشد و بکشد
 کنند سال و حال او که مضارب را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 تا و این امر سه سه و اگر خود کند کارهای او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 ندارد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 هر از خود مال باشد که در آن تجارت برای خود کند و بکشد و بکشد و بکشد
 که مضارب را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

باقیم او را که دهد مالی را بطریق مضاربت در عرض الوقت و شرط کند بر
عامل نفی شخصیت و عامل مالک خاصه نفع میشود و اگر کسی مال را بکند
مبلغ نفع کرده و بعد از آن کار کند قبول میکند کار او را و همچنین اگر ادا
کند که غلط کرده و در گذشتن اما اگر کسی که بعد از آن شخصان کند یا بگوید که
بعد از آن تلف شدن نفع قبول میکند قول او را و عامل مالک خاصه نفع
میشود و نفع و وجهی نیست بر غفلت و قمار و مال **در مضاربت**
مضاربت و در آن چند است **اول** عامل مع است و در صورت
تلف مال مضارب نیست مگر آنکه بر او ان گند یا خواست نماید و قول و تقوی است
در ادا آن تلف و یا باطل میشود و قول او در دفع نمودن مال مالک در آن نزد است
نظر آنست که مقبول است بدون جبهه **دوم** هرگاه بعد از غلامی از مال مالک
که آن غلام را از دست خود بزد یا صاحب مال باشد بدو بگوید و بخواهد بر آن کار
مالک خریدی و حاصل است بیع و شر او آن بعد از ادا میشود و اگر بعد از آن مال مالک
چیزی باقی بماند و عامل همان مال مضارب خواهد بود و اگر در آن بیاید که
خرید منتهی بوده باشد باید که صاحب مال خاصه آن نفع را بر عامل دهد و
بگفت که اگر خرید آن قصد دهد و اگر غیر از آن مالکان بعد از خرید و بجهت
ادام مال خرید باشد یا حلت است از شر او و اگر بیع خریدی مال را بر عامل واقع
میشود نه بر صاحب مال مگر آنکه در وقت خرید مگر بگوید که مرا بخر و بخر که

در مضاربت

در مضاربت موقوف بر احوال است مالک میباید **اگر** بده باشد مال از آن
و غیره مضارب شود هرگز آن را پس اگر با جاذبه آن خرید باطل میشود و نکاح آن
و شوهرش صیدا میشود زیرا که ملک و نکاح با هم جمع نیست و چنانچه در نکاح
النکاح مذکور خواهد شد و اگر غیر از آن از مال و خریدی بعضی فقها
گفته اند که شرعاً صحیح است و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن
صنعت از آنست که ابطال نکاح او میشود و از آنست که **دوم** هرگاه عامل
خرید بدو خود را از مال مضارب پس اگر در خرید آن نفعی ظاهر شود و غایت
آن نفع که از مال عامل باشد آن بعد از آن میشود و در آن بگوید مالک پس میشود
و بعد از آن حق سرایت میکند در آن خرید و تمام آن ادا میشود و باید که
یکس و کار خود باقی بماند خود را اما لایزال نماید خواه آن عامل مالدار باشد
و غیره **فصل** در مضارب مالک خاصه مضارب کند و صاحب است نفع و عامل بگوید
که اگرچه مالک خود را از آنوقت بگیرد و اگر در مال استعه باشند بعضی فقها گفته
اند که هر دو عامل را که آنها را نقد کند و وجه نیست که بخرید و اگر تکلیف کند
از مال مالک آن استعه را نقد کند و بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد
و وجه بدهد که واجب نیست و اگر بیع سلم خریدی باشد چیزی را واجب بر او
تخصیص کند آنرا در وقت مباد و همچنین اگر چیزی را صاحب مال در حالت مال
مضارب نقد بدهد باشد و استعه در آن باشد معبرند عامل را که بیع آن استعه

نمایم مگر آنکه در این مورد مسئله فایده کمی هست و ثابت
 که صحت مالک مضارب باقی مانده و تصرف در مال موقوف بر تمام
 و انقضای و مجرد عین و دفع و ارفاق صحیح نیست **مسئله** هرگاه مضارب
 کند عامل اول دیگر را بر آن مال کرده و شرط کرده که در یک سال شش دانگ باشد
 میان عامل دوم و مالک صحیح است این مضارب و اگر شرط کند در یک سال و او خود هم
 صحیح نیست زیرا که او را علی‌الحقیقت و اگر چه اجازت مالک کرد مضارب دوم
 صحیح نیست پس اگر نفع حاصل شود پس مضارب دوم نصف و عامل اول
 و نصف و اگر مضارب اول و بر اوست که دوم را بعد از اتمام اعلی و بعد از آن
 که نصف دوم هم مالک است زیرا که عامل اول کار کرده و در اقبال و بقیه و بکر
 کند مالک که نصف دوم باشد که در میان هر دو مضارب و نصف هر یک
 دوم از اول بگیرد و قول اول صحیح است **مسئله** هرگاه بگوید شخصی که فلا نسیله
 و در خلا شخص را و مضارب و اوست که شود پس نفعی به جهت ثابت کند و
 بعد از آن ادعای تلف اقبال کند حکم کرده میشود بر وجهی آن اقبال با جمعی که
 بدل اقبال با قیمت آن از او بگیرد زیرا که او عاقبت تلف از او بگذرد مالک و مالک او
 عدلی و شرط است که موجب همان و سلب حکم با امانت مضارب میشود و همان
 حکم است در هر دو وجهی و اما حق که پیش می‌آید اما اگر در صورت اول جواب
 بگوید که تو در وجهی نداری و با این مضارب و بعد از آن ادعای تلف کند

ضامن میشود زیرا که انکار مضارب نموده و محتملست که در وقت شرط او
 اقبال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قبول فعل او در تلف و عدل شرط
 میشود باقیم **مسئله** هرگاه مالک شود مال مضارب با عدلی از آن بعد از آنکه
 خودش اقبال در مضارب شده باشد حساب کرده میشود آنچه تلف شد از نفع تمام
 و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از خودش و بعد از آن خودش اقبال شود
 در تضارب و نفع حاصل شود آن قصار از نفع که باید کرد تا اصل مال ثابت باشد
 و در این مسئله تردید است واضح است که حساب کرده میشود **مسئله** هرگاه
 مضارب کنند و صاحب مال بخص را و شرط کنند برای او نصف نفع از هر
 و یا هر دو که بخواهد در نصف دیگر نفع یا هر دو مساوات هر دو تضارب در اصل
 المالین مضارب و صاحب است زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است
 هرگاه در مال مساوی باشد نفع هر یک یا هر دو شرط مساوی باشند و الا لازم
 آنکه یکی نفع زیادتر باشد پس در این اسحقاق علی ما مال و در آن نزد آن
 زیرا که آن زیادی ممکنست که از مال حاصل باشد که حسب شرط متعلق باشد
 گرفته و آنچه مال دیگر گرفته ها منفصل در برابر مال اکثری است **مسئله**
 هرگاه بجز فلاح یا مضارب برای حصول نفع بجهت و بعد از آن تلف شود قیمت آن
 در پیش مضارب بدون شرط پیش از آنکه با نفع باشد پس نفعها گفته اند که
 صاحب مال الا نه است که قیمت آن بعد از هر چند دو باره و سه باره چنان

شیعیه و غیره شکست که هم

هر زاعقی و قیومین هست پس وقتی که متناهی است همانوقت معلوم میشود
 چه احتیاج به تصحیح مد است چنانچه در ضاربت هم ذکر است تصحیح مد
 و نه ب دیگر آنکه باطلست که عقد زاعقت عقد است که باطلست
 پس شرط است دانستن مدست با احتمال غریب و عقد متناهی چه مدست را
 مضبوط نباشد و این قولی شبهه است و اگر یکدوم مدست و زاعقت باقی باشد
 مالک زمین را که بر طبق آنرا عمل اندیش خواهد تعمیر و مدست حاصل از آنست
 معین بسبب مزایع باشد تا تاثیر وانی کردن و در صورتی که زاعقت با آنجا
 حقیقتا با آن تعمیر خواهد و اختیار آنها را که هر دو اتفاقا کسب وانی که استثنای آن
 زیاد از بیجا در که مدست گفته باشد جایز است خواه در بیرون موقوف باشد یا لاغیر
 ولیکن اگر شرط عوض کند مزایع است در لزوم وقت شرط بیرون کردن آن
 باید که در بیرون موقوف تعمیر شده و اگر شرط کند در عقد اماره یا غیر مدست و عقد
 بجهت شدن زاعقت در مدست معین در صورت عقد اماره باطل شود و بیرون
 چنانکه قابل شده اند با شرط تقصیر مدست و اگر و اگر در زاعقت کردن و اما آنچه
 مدست بکنند و لازم میشود برای کسب لثلی از زمین را در مدست معین بقدر زمین
 و لزوم زاعقت نموده اند که است که همانوجه اماره دهد ~~م~~ اگر زمین قابل
 انتفاع باشد یا نباشد که آنرا اقرار باشد همانند مزایع و خواه از اجاره یا کار بر و اگر
 منقطع شود آب در آنای مدست پس مزایع همانراست خواه باقی بگذارد عقد ^{مدست}

بعد از اتمام گفته باشد
 آن زمین را

فی الزمان

باطل است که در آنکه انتفاع از آن ارض باقی نماند و این در صورتیست که عقد ^{مدست}
 باشد اماره کرده باشد زمین را برای زاعقت و در صورتیکه غیر اماره کند
 و اجرت که حصه بیرون آن بقای اماره مالک دهد حصه وجه اماره زمان
 منقضی از مالک و اگر بگیرد اگر نام داده باشد و هرگاه مزایع مدست باشد همانراست
 مزایع که هر چه خواهد بگذارد و اگر معین شده باشد حقیقتا بیرون نیست که سوا از آنجا
 و اگر بگذارد غیر آنرا و ضرر آن را زمین چنانچه بود از زاعقت مقرر مالک زمین ^{مدست}
 که لثیمه لثلی زمین بگیرد اگر خواهد و الا غیر مقرر همان بگیرد و قفا و ضرر
 که زمین ازین زاعقت پسندانی بگیرد و اگر آن زاعقی که مزایع موده کم ضرر و
 باشد از آنجه مقرر شده بود جایز است و مالک را نیز مدست مقرر شود و اگر
 مزایعت کند بر زمین با اماره بدهد آنرا برای زاعقت وانی نداشته باشد و اگر
 هم بداند که آب ندارد عقد مزایعت لازم میشود و اختیار منقطع ندارد و اگر ^{مدست}
 بدهد آب جایز است که منقطع کند اما اگر اماره بگیرد و منقطع با لا شرط زاعقت
 قطع نمیتواند کرد زیرا که ممکنست که از آن زمین مستفیع شود سوا از زاعقت و
 همچنین اگر شرط زاعقت کند و از زمین در بلاوی باشد که آب با آن در آن
 زاعقت شود غالباً و اگر اماره بگیرد برای زاعقت نفسی را که آب از آن منقطع
 نشود و نیز آب باشد جایز نیست زیرا که انتفاع از آن حاصل نمیشود و اگر با وجود
 آن مساحی را ضعیف شود با اماره آن جایز است و اگر یکم که جایز نیست بهتر خواهد ^{مدست}

زیرا که زمین زیر آب مجهول است و معلوم نیست و اجاره مجهول جایز نیست و اگر
 اقبلی که باشد که آن آب بعضی را قمار و زراعت در آن شود جایز است و اگر آب
 از زمین کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه بود
 منقطع شود و اگر شرط کرد در دست نشاندن و زراعت کردن باید معین کند
 که چه مقدار از زمین را عین و چه مقدار زمین را زرع زیرا که زمین را
 شفا و نیست و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غلات و غیره
 که مختلف الضرع باشد بگوید **هرگاه اجاره بکند زمین را به مدت**
 معلوم برای شایسته درختها که غالباً بعد از سه سال در می آید و هر باقی ماند بعضی
 گفتند که اگر اجابت بر مالک زمین که آن درختها را باقی بگذارد یا در گذارد
 و تعاونت قیمت میان دیخت مغروس و غیر مغروس و مستاجر بدهد و بعضی
 گفتند که اگر مستاجر را که در گذارد درختان را چنانچه اگر بعد از اقسای می کند
 اجاره غریس نماید و قول اولی شبهه است **و اما حکام میرزا** **در بحث** **پیر** **مشق** **است**
 چند مسئله **اول** هرگاه از یکی زمین باشد و عین و زرع و عین و زرع و عین و زرع
 اینها را با یکدیگر زراعت و همچنین اگر از یکی زمین و عین باشد و از دیگری عین یا
 از یکی زمین عین باشد و از دیگری عین و زرع یا از یکی زمین و زرع باشد و از دیگری
 مقدور نیست بلکه مالک زمین عین و زرع را با زمین و زرع را با زمین و زرع را با زمین
 و اگر مراده لفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض

شرط است و در غیر اینجه شرکت در حاصل بعنوان مشاع میباشد چنانچه اگر
 اما اگر اجاره بکند از زمین را با مالک و مالک که عامل بود معذور و بگوید اینجه
 در آن کار با انصاف و ایالتی از زمین را با اجاره است **و در** **هرگاه** **تفایع**
 کنند عامل و مالک زمین در دفعه مستاجر و پس قول قول منکر یا دو قول است با
 قسم اول اگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول اول صاحب زراعت است پس اگر در
 اقسای خیزه کنند مقدار دین به عامل است و بعضی فقها گفته اند که عمل غریبه باید
 نبود و قول اول شبهه است **هرگاه** **اختلاف** **کنند** **پس** **زراع** **بگوید** **که** **باز**
 عاریت دادی بین و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت با اجاره زمین کند
 و هیچکدام وجهه نداشته باشد پس قول اول صاحب زمین است و اگر عامل هم
 قسم بخیزد که حصه با اجاره زمین و عین و زرع را از عین و زرع مالک بدهد و
 بعضی فقها گفته اند که استعمال قرضه باید بود و قول اول شبهه است و مزایع با
 میرسد که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام مرگ و داشتن آن زیرا که او را در وقت
 عدان اما اگر مزایع دعوی کند بر مالک که عاریت دادی زمین را برای زراعت
 او و بگوید حصه کردی از زمین زمین را قسم بخیزد و میرسد که او اگر در گذارد آن
 زراعت را و مطالبه کند از اقسای آن پس اگر زمین را که مستاجر شود و مستاجر
 او و بگوید که کوههای زمین که بسبب از اهلان بهر سبب باشد **و در**
 مزایع را میرسد که شرکت بکند در کوهی را و بگوید که کوهی را بدهد آنرا برای مزایع و

موقوف بر اجازت مالک نیست و لیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن
در ارض کند لازم میشود و شرط و اجازت که دیگری را شرط کند مگر
مالک آن مالک **مهر** عراج زمین و اخراج آن مانند ساختن دو یا سه سال
مهر و در وقت اکر اجازت آن باشد که موقوف علیه زمین خود بر زمین آن
مگر اگر شرط کند بر عامل او **مهر** در هر موضعی که موقوف
مزارعت کند و اجازت بر و ارض که اجاره المثل صاحب زمین بدهد و **مهر**
حاجت است صاحب زمین که در بعضی حصه خود معین نموده بر زمین ارض
و ارض عتبات و ارض و در آن پس اگر قبول کند استقران شرط است
سلامتی که اگر اجازت شود و اجازت بسبب اکتاف مالک یا غنای بر زمین
انسان اقامت و آن معاملی است بر و عتبات که اجازت و مستحکم باشد و زمین
حاجت است دادن و اصلاح ضروریات آنها و غیر آنها کردن بمقتضای مصالح
آن و عتبات و گفتگو و اب مسافات است و عتباتی چند فصل میکند و **مهر**
و عتبات مسافات و حصه ایجاب آن اجازت که کوی مسافات داده و این **مهر**
بویا به مالک داد و این را باطل کرد و مبنی تو و آنچه مشایخ این چهار از هر دو **مهر**
عاملی ضروری است بهر عبارت که باشد قبول مسافات باشد و این **مهر**
لازم و اندک از هر دو و ارضی طرفین فتح نمیشود و صحیح است **مهر**
و اما صحیح است عتبات و این در آن و در دست و اظهار است که صحیفه **مهر**

عاملی ارضی باقی باشد که بسیار نمرزاده شود و هر چند که باشند ارضی **مهر**
نیشود مسافات بر زمین سالی و نه بر زمین عاملی باشد **مهر** و این **مهر**
کنند و آن هر دو نسبت که این اجازت باشد و زمین و مصالح یکسان **مهر**
نموده و او را **مهر** باشد که آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد بر صحیفه **مهر**
مسافات بر زمین و آن را اگر در وقت خاک و در آن **مهر** باشد
هرگاه آن را یکی باشد که آن منتفع شوند و در وقت خاک و در آن **مهر**
اگر مسافات کند بر زمین و در وقت خاک باشد صحیفه **مهر**
انقادی کردند و این اما اگر مسافات کند بر زمین و در وقت خاک باشد **مهر**
و این را در آن در وقت و در وقت خاک باشد صحیفه **مهر**
تا به و اگر وقت شرط که از زمان مقدار زمان بود و این **مهر**
و دادن عمل **مهر** باشد صحیفه **مهر** و در وقت و در وقت **مهر**
و شرط یکی که تقدر زمان کند بهر آن که احتمال زیاد و کم باشد **مهر**
اگر در وقت نمرزاده شود و این **مهر** علی است هرگاه مسافات **مهر**
تصمیم عمل باشد و قضای آن کند که عاملی چهار باید باشد **مهر**
حاصلات از قبیل دو کردن بعضی **مهر** که برای اصلاح باقی آن **مهر**
مهر و بسیار از آن بر و اصلاح خود اما اگر در ای **مهر** و در آن **مهر**
آنکه هر چه در عتبات و اسباب کرد و در آن **مهر** و در آن **مهر**

که صاحب زمین شرط کند بر عامل با حصه مخصوصی از ارباح یا غرض دیگر که
شرط کند و اجبت که با آن غایت باشد و اگر گفت شود تمام ثمر چیزی را از زمین است
شرط **نهم** در احکام مساوات و آن چند مسأله است اول هر دو صنفی که
باشد شود در آن عقد مساوات بر عامل از آن است که از ثمر مالش بدهند
و ثمر قمار را صاحب در وقت و **ووم** هرگاه اجبر کند بر عمل کاری در بدل
حصه از ثمر چیزی که کرده باشد بعد از ظهور مصالح آن ثمر که اوقات برده باشد
باشد جایز است این اجاره و اگر بعد از ظهور به وجه دیگر از ظهور مصالح آن بود و
بشرط بر این آئین و در همان حال عاملی باشد صلاح است اجاره در صورتیکه اجاره آن
تمام شود و باشد و اگر از اجبر کند بر بعضی از آن میوه بعضی فقها گفته اند که هیچ
نیت بر آن اگر در آن میوه شرکست و ممکنست که شرکان مانع شوند از قطع آن در
خاصی بر قیلم وجه اجاره مستند است و وجه آنست که جایز است زیرا که اجازت
شرکان ممکنست و بیکدیگر که هر دو مال حاصل شد بر قیلم مستند نباشد **م**
هرگاه بگوید که مساوات شود در این و این باغ یا حصه بشرط آنکه مساوات شود
فلاں باغ غلات حصه بعضی فقها گفته اند که اطلت و شبه آنست که جایز است
حاجه اگر در میان آن دو مال باشد و هر دو بگویند ملک عامل که مساوات کنیم
با تو بر این که آن حصه حاصل در میان فلاں نصف و از در میان فلاں ملک شود
صحیح است بشرطیکه عالم عالمی باشد بقدار حصه هر یک از او که با عمل باشد باطل

مستند

مساوات زیرا که حصه معلوم نیست **حج** هرگاه بگوید بر عامل عقد مساوات
باطل نشود پس اگر از جانب آن گفته دیگری بخواهد آن عمل کند یا با کوازیست
چیزی بدهد و آن مساوات شود از جانب عامل بر این اعتبار فتح مال نیست
و اگر هر دو امر متعین باشد جایز است مالک که فتح آن عقد مساوات نماید
عالم مستند است و اگر فتح نکند و متعین باشد رسیدن ثمرها که جایز است **م**
بگوید و کسی که با اطلاع آنجاست اجبر کند عاملی را بر آن عمل از جانب او و بجهت
عاملی را بگوید وجه اجاره که عامل بزم داده علی نزد او شاهد بگذارد مستند
نیکند **ن** هرگاه دعوی کند که عامل حیانت کرده یا از وی مالک مال و
یا بر وی کرده که مال به حساب تلف شد و آنکارا که عامل قول بطل عامل است
ضم و بر مقدار حیانت عامل است شود یا دست او را بخواهد و یا بگوید ثمره یا
یا او اجبر کند بر مقدار ثمره برای محافظت از اصل ثمره اجاره از اجبر یا بگوید
لغت که دست عامل از حصه او از دفع گوناختن اگر کرد زیرا که قیلم عمل مستحق
آنست و در مالک اندر سبب دست او اگر از او کند انانی آن ثمره و اگر استیجری بگوید
مالک تمام کند بجهت محافظت اجاره آن و در مالکست خاصه و عامل در آن شرکست
م هرگاه مساوات کند شخصی را عاملی و بخی چند بر ظاهرش بعد از آن که
آن در میان مال دیگری بوده باطل میشود مساوات و تمام ثمره را مالک دارد
این عامل بر کسبست که مساوات نموده یا او بر مالک حیانت و در حضور آن

و در آنجا که در وصیت کند قول قول و است و قسم هم با هم می دهد مگر آنکه
در هر دو عوی علم و نه آن را باید در صورت بیرونه قسم نفری لازم می شود
و واجبست که امانت را به صاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مال کانوا بشکرت
اگر امانت گذارنده غاصب بود و غصب آنرا گرفته پس آنرا با او نباید داد و عیال
باید و بماند و اگر غیر امانت گذارنده که غاصب باشد و بر سر او طلب کند از
وصیت گیرنده واجبست که آنکارا دهد ناحق مالک بوده غاصب نرسد و به مقتضای
برساند اگر نشناسد او را اگر نشناسد تا کمال ترفیع امانت کند و بیع کند و در کمال
اللفظی مدعی شود بطلان و بعد از آن حاضر است که از طرف مالک مقصدی کند
تا فراس آن باورسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و بر سر مقصدی آن مقصدی
باورده و اگر غاصب آنرا با خود معامله کند و بعد از آن شمار را از خود بگوید
که در پیش گرفته وصیت کرده قول مال غصبی را بعد از آن مال غیر و غصبی
و این بدهد مال غاصب را و او مال غصبی را به مقصدی بدهد و اگر آن مال
مطلوبه از هم جدا نتواند کرد هر دو در میان غاصب بدهد و در هر دو موردی که
سبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و جمیع امور مذکوره داخل است در
دو قسم یکی شرط و دیگری **لا یشترک** و آن چنانست که بین مال و عیال
در میانیکه شرط نباشد و اگر باقی باشد آنرا بطلب دهد و بماند که عیال
باشد و اگر عیال نباشد یا آنرا امانت گذارنده در دیگری بیرون صورت و بی عیال

مالک باور سفر همراه برد و وصیت را بیرون صورت و بی عیال خواند و آنرا
باشد و خوانده نباشد و چنانکه از او بی عیال دارد و مواضعیکه بوسه شود و آنرا
و همچنین آن را نه دهد حیوانا نامدی که صبر نتواند کرد تا امانت بر عذر آن
عاده و بر در میان **قسم** در میان تعدیف آنرا یک چه باشد طاهر او
سوار شود بر چهار پا و آورد و وصیت مالکان شرط کردن گذاشته شده
بود برای آنکه آنرا استیع شود و اگر بخت انتفاع کند بان و بر نیاید آنرا از کاش
صاحب را و این میشود و بیعت و اگر آنرا بطلب کند و با وجود قدرت در کند
صاحبش بچشم و همچنین اگر نکار و وصیت نماید و بعد از آن مالک اثبات کند به
یا خود بعد از آن کار را فراموش نماید صاحبش که بعد از آن تلف شود و پیش از آن
بدهد هر چند در بر و آن در عیال طاعت کرده باشد و اگر عیال طاعت کند مال و بیعت
مال خود بیعت کند متاثر از آنکه بی بیعت نماید صاحب را و امانت و همچنین اگر وصیت
بکند نزد زوجه او مالی را بر سر و در کسبه پس و آید مهر آنرا یا بکند یا نه در کسبه
و او در آن کسبه کند و مزاج نماید و همچنین اگر امر کند مالک او را که گواه به این
چهار بار برای بار یکین شهادت کند و اگر بدهد برای بار دوم یا برای بار آستان ماند
چشمه و او بدهد برای بار صیبت و مانند آن در جمیع اینها و اگر وصیت تلف شود
یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او نباشد و اگر بکند آنرا مالک در طریق
از خود و بعد از آن امانت بسیار و پیش و آید امانت گیرنده قتل او و قدری از آن

و در جهت برآوردن همان نام آید میشود و اگر در بر فعل ماضی باشد یا در وجه گذشت
باشد آنرا در صفتی و اوست که برآید و او بر آید از آن قدی و در جهت راست
تا و از همان مقدار میشود و از آن آید و در جهت راست و در جهت
نمیست و از همان آن و اگر آن را در جهت راست که بر آورده بود و در جهت راست
به باقی ماند همان مقدار است که بر آورده بود و اگر آن را در جهت راست و در جهت
آنرا به جهت مال و در جهت هر یک که آن یک یک را نشود آن دو مال همان مقدار
میشود **در اول حق و در جهت راست و در جهت راست است** **در جهت راست**
مفرد کردن یا مال است اگر چه در جهت راست و در جهت راست و در جهت
اگر این خود همان جهت و جهت است که در جهت راست و در جهت راست
در جهت ظاهر باشد و اگر ساقی است که در جهت راست و در جهت راست
تعلق شود تا و آن دهد **در جهت راست** و در جهت راست که در جهت راست
یا آنکه با و یک مال است که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست
خود نتواند که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست و در جهت
میشود و اگر آن که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که آنرا
بگذارد آنرا در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که آنرا
داد و باشد که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که آنرا
هر که قصد هر که با یک که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست

بر جهت برآوردن همان نام آید میشود و اگر در بر فعل ماضی باشد یا در وجه گذشت
باشد آنرا در صفتی و اوست که برآید و او بر آید از آن قدی و در جهت راست
تا و از همان مقدار میشود و از آن آید و در جهت راست و در جهت
نمیست و از همان آن و اگر آن را در جهت راست که بر آورده بود و در جهت راست
به باقی ماند همان مقدار است که بر آورده بود و اگر آن را در جهت راست و در جهت
آنرا به جهت مال و در جهت هر یک که آن یک یک را نشود آن دو مال همان مقدار
میشود **در اول حق و در جهت راست و در جهت راست است** **در جهت راست**
مفرد کردن یا مال است اگر چه در جهت راست و در جهت راست و در جهت
اگر این خود همان جهت و جهت است که در جهت راست و در جهت راست
در جهت ظاهر باشد و اگر ساقی است که در جهت راست و در جهت راست
تعلق شود تا و آن دهد **در جهت راست** و در جهت راست که در جهت راست
یا آنکه با و یک مال است که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست
خود نتواند که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست و در جهت
میشود و اگر آن که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که آنرا
بگذارد آنرا در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که آنرا
داد و باشد که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست که آنرا
هر که قصد هر که با یک که در جهت راست و در جهت راست که در جهت راست

معاود که بران خود را با اجازه داده در خانه مستاجر کند بدین تسلیم می رسد و آن
 مطالبه اجاره نمودن اگر هرگاه در ملاقات کار می کند پس آن عین در تسلیم است
 و اگر در ملاقات خود عمل کند موقوفه مطالبه اجاره بر تسلیم عین مستاجر و مستوفی
 نیست تسلیم اجاره بر تسلیم عین و همچنین موقوفه نیست تسلیم عین بر تسلیم اجاره و بدین
 هر دو وجه یک عقد اجاره باطل شود و حسب احتیاط اگر از آن منع می کرد
 باشد خود را قادر بر منع است و بعضی آن وجه را در وجهی دیگر و یا اگر از آن منع می کرد
 که کار غیر از آن در وجهی دیگر از عین اجاره و یا آن از دیگری عین و یا در وجهی دیگر
 و تعویض آن عین را که در تعویض است و اگر نمی توانیم به بیرون رفت و تعویض در ملاقات
 و ضمانت بعد از تسلیم عین ما منتهی است و ضمانت اگر احتیاج ندارد و این را می گویند
 علی ما قول و غیره بعد از آنکه شرط است که در منع است اما اجاره در ضمانت
 باید تعین مال عین باشد و آنکه مال را تسلیم کند و آنرا با خود ببرد و در ضمانت
 کمال باید تعین باشد و اما آنکه در ضمانت تعین مال اجاره کرده باشد اما
 اگر آن مال عین در ملاقات تسلیم شود و یا در ملاقات تسلیم شود و یا در ملاقات
 و یا از آن است مستاجر اگر اجاره دهد آن عین مستاجر را که می تواند شرط کرده باشد
 اجاره و بعد از آنکه استغناء و تعین است مستاجر بدین غیر از آن که در ضمانت شرط کرده
 باشد استغناء بر تعین را خلاف شرط دیگری باشد تعویض نموده و ضمانت را و آن
 و اگر اجاره دهد مستاجر را تعین مال را تسلیم کند و بعضی فقها گفته اند اطلاق

و بعضی دیگر می گویند که مستوفی بر اجازت مالک باید و این قول حقیقت است
مسئله مستغنی معلوم باشد یا باطلی که عمل معین شود مانند خود
 اجاره معلوم یا تعین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر
 همان یا مانند سواری یا کار کشی در مدت معین و اگر تعین مدت در عمل را
 هر دو مانند آنکه می گویند که اجاره گرفتن این ضابطه باید و زوایا و اینها
 بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که اتمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق
 می افتد و در آن فرد است و تغییر خاص بعد از تسلیم که اجاره گرفته باشد و آنرا باید
 معین جاز نیست و اگر کار دیگری کردی که می تواند اجاره است مستاجر و اگر تعین
 باشد جاز است که بر هر کار دیگری کند و آن اجاره است که اجاره کرده باشد و این را
 کردن کار دیگری و تعین مدت با اتمام در جاز است که برای مستاجر هم کار کند و بدین
 دیگران هم و مستاجر مالک مستغنی عین و هر چه می شود تعین عقد اجاره و ضمانت
 اجاره مالک اجاره می شود و بهمان عقد و آن شرط است اتصال مدت اجاره و بعد
 تعین گفته اند علی و اگر مطلق بگوید و تعین اتصال مدت نکند یا طایفه
 و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد تعین اتصال مدت است و آن اشیر است
 اگر معین کند در عقد اجاره مابقی که مستاجر باشد از ما هم یک عقد اجاره در آنجا
 می رود بعضی گفته اند که اطلاق می شود و وجه اشبه که جاز است و وقتی که تسلیم
 کند اجاره و بعد از آن عین مستاجر و یکدفعه مدت را میگویند باید و بدین

برائے اللہ واپس

[illegible]

بالاتر داده باشد حصه با مافی مال از آن بزرگتر و **مصلحت** در حکم است
و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیاوردستلج و بعضی بوجوب جبار است
و اگر که منع نیاید کند یا راضی شود بدین امر که مقرر نموده بلا نقصان هر چند
تحتیاب لغوی باشد که نسبت آنها از بعضی منافع است **دوم** هرگاه مصلحت
که دستلج در آن را که ایاده کرده صانع قریب آفاق است که در وقت خفای
میرد و اگر منافع کنند مالک دستلج در وقت آفاق قول مالک است
اگر آفاق چهار یا برده باشد و بعضی فقها گفته اند که قول مالک است اگر چه مال
و از آنست **سوم** هرگاه با اجاره بزرگتر شود بجز در بعضی و لیکن اگر کار
شود جزو نیست که دیگری بدهد کمتر از اجاره بزرگتر و بزرگتر از کار
علی کرده باشد که آن شخصی زیاده شده باشد و جزو نیست که آن بزرگتر از اجاره
دیگری کند مگر بدین مالک و اگر بدین اذن دیگری بدهد صانع را است و **نفس**
تلف **چهارم** و بعضی است بر ستاد بزرگتر و تلف بدهد و اگر اگرها کند
در دوازده و تلف صانع پیش **پنجم** هرگاه صانع کند کار که شایسته که با
برای صانعان یا ناک کردن و در وقت وضع آن را در باشد صانع آن است و چیزی
در کار صانع و آن باشد مانند آنکه روی پا کند یا بسوزاند یا در آنجا
کند و در جهالت و در آنای سر است و در آنجا با دینخانه است و آن بزرگتر
برسد باقی و اگر کار صانع که دینخانه مقرر است و همچنین سلطان بعضی را

چهار یا بان مانند آنکه سبب را در فعل این زیاده برد یا قصد کند و
همان کند یا چیزی برسد چهار یا را هر چند مستحاط کند و بعد و بعد
کار خود نماید اما اگر شایع است شود در دست کار که از حال او و نقدی و غیر
او صانع آن نیست علی الاصح و همچنین کشتن و زراعت کشتن صانع است
مگر اگر تفریط و بی پروائی کند علی الاصح **ششم** هرگاه کسی بگوید که او را
برستد بجاری نقد ضروری و برستلج است مگر اگر شرط کند که از خود چیزی
ندارد **هفتم** هرگاه آقا بجز بدهد غلام خود را و او صانع کند شایع است اگر چه
آن برده آقا است که از کسبها غلام را کند و هر چه حکم است اگر غلام نفس خود
بجز کسی بدهد یا بدارش آقا خود **هشتم** صاحب عام صانع نیست و بجز
که او بسیار در هر که بخواهد او را کند و او در حفظ آن بی پروائی کند و تلف **نهم** هرگاه
برای خویش بدهد یا بجز بجز از آن بزرگتر از خود را و او صانع است برای خود
استفاد کند منفعت معنی را که در آن باشد صانع است و منفعت غلام معنی یا
سکونت خانه معنی یا منفعت خود معنی که منفعت معنی مذکور بر صانع است
در کار فعل او نیست که برده او شود و او را تلف بجز بجز بجز بجز بجز
هرگاه با اجاره بدهد غلام خود را و بعد از آن از آن کار او را اجاره باطل نیست و در
است و با منفعت معنی بکند تا در دستلج که بقیه با اجاره معانی با و گرفته و بجز
آزادی و آن غلام را و بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز

مالک و اگر در خصوص مستحق اجاره و در حق جامه هر قدر باشد و اگر کسی
 که مالک نموده بود **کتاب الوکالت** این کتاب در بیان وکالت است و آن
 استعاضی چند فصل است که در **فصل اول** در بیان عقد وکالت است و آن باب
 گردانیدن کسب است و در صورتی که در عقد وکالت شرط استعاضی است که در وقت
 کند بر قصد ثابت باشد که شخص بگوید که وکیل گرداند یا نائب منور یا نا آفته
 مشابه این باشد از عبارات و اگر کسی بگوید که وکیل گرداند و اگر کسی بگوید که نا آفته
 کند یا غیره و کالت کند بر قبول کالت نسبت در برابر است و کالت است قبول بر آن و معین میشود
 بعد از این که بگوید وکیل گرداند و اگر در مال غیر باشد و اگر در مال خود باشد و اگر در مال
 معشوقه بکار آید یا اگر در مال غیر معشوقه وکیل گرداند برای بیع و اگر وکیل گرداند
 برای این کار و او شروع در بیع کند و اگر شاخ را نشد قبول از اینها است و تمامها است
 و ضروری در وصیت وکالت ندارد و اگر غایب را وکیل است و اگر در قبول وکالت
 شاخ را از اینها خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که غیر باشد یعنی معانی
 بر شرط نباشد پس اگر اگر معانی باشد بر شرط طبعی که در آن وقت باشد و بعد از آن
 بر وفق آید مانند آمدن سود اگر آن باطل باشد مثلا یا بر وفق بگوید که بعد از آن
 صحیح نیست آن وکالت و اگر بگوید که وکیل شود باشد وکالت را و شرط کند
 یا غیره بضرر جایز است مانند آنکه بگوید که وکیل گرداند و در حین خلافت
 اما باید بدین ترتیب و از اینها در بیان جایز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن طلا

باید که انتقال را وصف کند تا قریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای
 خریدن طلا هر چه و هر وصف که باشد از بعضی فقها صحیح است و بعضی آنها
 که جایز است و وکالت عقد است که جایز است از طرف وکیل و وکیل هر دو بر وکیل
 میرسد که معزول سازد خود را از وکالت و اگر وکیل حاضر بود یا غایب و وکیل را هم
 میرسد که معزول کند او را معزول و اگر او را عزل کند معزول نمیشود و آن وکیل معزول
 و وکیل و بعضی فقها گفته اند که اگر وکیل باشد اعلام وکیل بر شاهد بگوید و وکیل
 برای معزول وکیل در خصوص معزول نمیشود معزول و شاهد و قول او باطل است
 و اگر تصرف کند وکیل پیش از ملاءمه کردن عزل خود جایز میشود و تصرف او بر وکیل
 و در سبب آن که اگر وکیل کند شخصی را برای بیع و قصد از آن مال
 کند و او را در قصاص کرده باشد مثل از غلام بر وکالت قصاص او جایز است و
 باطل نمیشود و کالت بهر اینها از وکیل باطل و معنی و بهر اینها از هر آنکه
 باشد و باطل نمیشود و کالت وکیل سبب بیع و بیع بر وکیل یعنی هر یک از وکالت
 از تصرف در بیعی شود وکیل او مردن تصدیق نمیتواند کرد و باطل نمیشود و کالت
 سبب عذاب نفس هر چند در زمان طلاق باشد و باطل نمیشود و کالت سبب
 تلف مثل آن چیز که وکالت با آن متعلق باشد مانند مردن غلام که وکیل برای
 فروش او شده باشد و مردن بیکه وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعد
 از کار وکیل و وکیل بر وکیل یعنی خود و عیال و غیره است که وکیل بگوید که من معزول

وکیل ایستاد طبعی میکند

مژده که در جمیع امور مکرر است و نیاز نیست و باید که مکرر بود با شرافت
 مکرر یک شهادت بود و اگر کمال و کمال از برای شهادت بر این مدعا نموده اند
 و این در حقیقت نیابت در تمام شهادت است بلکه شهادت بر حسب
 شهادت است اما آنچه در این باب جاری است اینست که اگر شهادت بر حسب
 حصول موضوع باشد که آن موضوع محض بر اشراف آن کار باشد مانند مع و غیر
 این مع و مع کردن چیزی و صلی نمودن و حلاله و حلاله و شکر و شک است و
 عاریت گرفتن که در مال از مال غیر نیابت جاری است و همچنین بر عاریت گرفتن
 کردن که غیر محض بر طریق شفعه و امانت سپردن که بر آن و اگر آن
 و عین صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و بعضی امور دیگر است که
 و طلاق و تحصیل قصاص و غیره و اینها در جمیع صورتها جاری است
 مطلقا و محدودا و آسان باشد مانند عادی و در صورت عادی و خاصه
 الهی بود مانند حد و ایش و غیره و اینها از جهت آنکه از حد و حد الهی است
 آسان و یکی شدن از طریق حاکم یا از استناد و اثبات حد و ایش و اینها
 حاکم از نیست زیرا که حد و ایش بر اینست که از جهت آنکه از حد و حد الهی است
 نافذ است و هر چند است شبیه ضعیف باشد و یکی شدن بر حسب طلاق
 و نیز جاری است و یکی کردن در عقد مسوق و بیعت که در جمیع صورتها
 شد و در آن کار کردن و یکا است و یکا است و در جمیع صورتها

جمیعها و حقوق و اگر یکی کند کسی را بر هر قبیل و کثرت بعضی فقها گفته اند
 که جاری نیست زیرا که در آن شبهه و جمع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که
 جاری است و ضرر مندرج نیست در این اصطلاح که در نکاح شرط است که **بطلان**
 موکل بطل ندارد و این کلام در دو است از ضرر و ضرر که ضرر که در یک نفر یکی **تقلیل**
 و یک نفر و آن شامه هر چه است مانند علق و مالک و غلبت زنان و غلبه ناملا
 و غیره آنچه موجب ضرر بود و تخصیص بطلان عناق ضرر است که ضرر بطل
 اگر یکی کند کسی را یکی مالک صحیح است زیرا که آن شرط بطلان است **بطلان**
بطلان در نکاح است و معتبر است در ابلوغ و عقل و اگر عاریت صرف بود در
 آنچه او را یکی کند مانند آنچه نیز که نیابت در صحیح باشد بر صحیح نیست و کانت
 طفل یا بالغ و صاحب تمیز باشد یا نباشد و اگر در ساله بود جاری است که یکی
 کند در آن که او را تصرف میبرد در آن مورد مانند وصیت و صدقه و طلاق
 بر وای و همچنین جاری است که یکی شود در آن مورد از طریق دیگری و همچنین نیست
 و کانت و بونه و اگر یکی را چون عارض شود بعد از نفوذ نکاح باطل میشود و اگر
 او و صدق نکاح میبرد که یکی کند زیرا که او مالک تصرف است و اگر کتاب
 خود و عین یا غیر اینها را یکی کند یا یکی نیست و اگر یکی کند آن **بطلان**
 شخص جهت خریدن غیر خود از غیر یا برای آن شخص صحیح است و در صورت
 همان عید اگر از طرف آقا هر یکی بیع شود باذن او و غیر خود از طرف آقا و اول

برای آقای و دیگر مجزوات نیز جایز است و همان باج و شرف تعاریف اعتباری کافی
درین مثال نیز پیدا وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر میزد و ای کا و موکل
مگر باذن موکل و غلام میزد و این عبارت را جایز است که وکیل کند و موکل
ناجس از آن موکل میگرداند و اگر در صورت از آن موکل در غایت است
ما درین در وکیل مذکور هم هست و جایز نیست که در غیر موکل دیگر وکیل
کند چه آن موقوف است بر آن صریح از آقای خود و جایز است غلام را اگر وکیل کند
و دیگری را برای موکل تصرف داد اما موقوف و جایز است موکل باشد و نیابت
در آن جایز بود مانند طلاق و نفوذ و حج و عیال و هر چه جایز است که وکیل کند در
کارها نیز جایز است تصرف بود در آنها مانند طلاق و عیال و نفوذ و شایسته آن باشد و
احراز و نه باشد جایز نیست که وکیل کند در کارها دیگر هر چه جایز بود مانند
نکاح و اطلاق و شکار و بدو و عیال و جایز است که از طرف طفل صغیر وکیل غیر
کند و همچنین است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن و نیز دیگری که غایب بود یا
شهرت را نتواند جمع نماید و وکیل شدن از قبل شود هر چه محل الاطهر و اگر
که وکیل و موکل بر وکیل خود که هر چه خواهد این عبارت دلالت میکند بر اجازت
موکل مگر کردن نیز از طرف موکل زیرا که مسلط کرده او را بر هر چه خواهد و
که وکیل بصورت ماه داشته باشد و در آن کار که وکیل کرده باشد او را و در آن
بازای که خواهد و گفتگو کند با شدایان زبان و اجابت ها که وکیل اجابت

سفها وکیل برای دعوی حقوقی میزد و وکیل و است مرد صاحب مرد
که خود سزا نعه کنند و در تحصیل حقوق **در جایز است** و وکیل
لیف و کمال عقل هر چه کافی با سنی آمد و در واکسلافی میزد شود و کانت
او اطل میزد و در کار کلا و مانع ابتدای و کانت است منافی بقای آن هر چه
و هر کاری که جایز باشد که موکل آن کار شود و ای خود نفس خود و نیابت دیگر
در آن کار صحیح باشد جایز است که در آن وکیل دیگری شود بر صحت مستثنی
وکیل همی علیه شود که او را هر چه منعی تصرف در مال کرده باشد برب
امرات با نقلی زیرا که آنها خود موکل بعضی بودند میزد و در صحت
که وکیل آنها هم موکل آن موکل شود و همچنین نیست که وکیل هم میزد در کارها دیگر
هر چه جایز بود مانند خریدن جانور شکاری و نکاح داشتن آن و اطلاق عقد نکاح
و جایز است که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و با صحت
که وکیل شود از طرف شوهر خود در اطلاق خود بعضی نفها گفته اند که جایز
نیست و بعضی دیگر میگویند که جایز است و در آن تردد است و اصح آنست که جایز
زیرا که طلاق و طلق هر چه میگوید که باشد و وجه تردد آنست که تعارض
اعتباری هم شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود نکاحات میکند و همچنین
و کانت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در اطلاق عقد نکاح نیز مانند اعتبار
و جایز است و کانت غلام هرگاه آقای او اجازت دهد و در جایز است که وکیل کند

فلام خود را آقای و در آن کردن خود را در صورت و شرط است
 در اینجا عقد نکاح صحی و نه عدالت و کمال کماح و حاجت بر نیست که وکیل شود
 کار و ذمی از طرف ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان
 بر مسلمان بخلافش و هر آنکه وکیل می تواند شد مسلمان از طرف ذمی و مسلمان از طرف
 ذمی و است و وجهی نیست که جایز است اگر اکت و عا بر است که کار و ذمی وکیل شود
 بر ذمی و وکیل انصاری و مسلمان و در تصرف امور وکیل برهما نقض که احاطت یافته باشد
 در آن از وکیل و آنچه از احوال عادت معلوم شده باشد که در اینهم مازود نیست پس اگر وکیل
 امر کند وکیل اگر بخیر و شاد باشد یا بیکدینار خسته و او بخیر و شاد باشد و درینا نقض
 و اگر بیکدینار خسته و او درینا صلح است مگر آنکه در اینجا غرض باشد وکیل که وکیل
 خسته بیکدینار غرضش بخیر و شاد است اگر آنکه در اینا غرضش خیر و شاد و او خسته
 بخیر و شاد صحیح نیست هر چند قیمت نداده از این وکیل گفته بخیر و شاد و در اینا غرضها
 بسیارند و غرضش به نقد و اگر آنکه وکیل را غرضش شغل در اینا غرضها
 و او بخیر و شاد آنرا در غرض آن با از بهمان قیمت که وکیل گفته با قیمت شغل بخیر و شاد
 صورت حله تعیین نیست از وکیل صحیح است مع مذکور و اگر غرض از این غرضها
 اما اگر بیکدینار غرضش اینان را بفلان و او بخیر و شاد بیکدیگر صحیح نیست هر چند قیمت
 مضاعف دهد زیرا که در اینا غرضش شغل است و بهمان اگر او را امر
 باشد که بخیر و شاد را معین المال و او بخیر و غرضش این غرضها و او بخیر و بهین المال صحیح

در آنکه این غرض نیست بدون اجازت و در غرضات مقاصد مختلفه میباشد
 در این صورت بخیر و شاد و اجازت وکیل است و هرگاه بخیر و شاد با وکیل واقع میشود
 خرید از طرف وکیل و شغل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک وکیل شود
 می تواند که اگر بیکدینار بخیر و شاد با وکیل بخیر و شاد آنرا بخیر و شاد وکیل یا بخیر و شاد
 بخیر و شاد بخیر و شاد و اگر وکیل بخیر و شاد از ذمی را بخیر و شاد بخیر و شاد نیست هر چند
 ذمی اگر بخیر و شاد بخیر و شاد مالان میشود و برای مسلمان میشود بخیر و شاد از مسلمان مال
 خرید نمیشود و در هر دو صحت که خرید وکیل برای وکیل باطل باشد پس اگر وکیل در
 عقد بیع نام وکیل گفته و گفته که برای فلان بخیر و شاد و این بیع برای وکیل هم
 واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام وکیل مذکور کرده و اگر نام وکیل ذکر
 بحسب ظاهر حکم میکند با آنکه برای بخیر و شاد هر چند در اول قصد وکیل کرده باشد
 زیرا که امور باطنی را کسی چه میداند و همچنین اگر وکیل کار و کالت وکیل کند و وکیل
 در وقت عقد بیع نام وکیل گفته باشد و لیکن اگر وکیل در وقت گفته باشد پس
 بیع مسلمان وکیل بحسب ظاهر و بحسب ظاهر هر دو اگر است گفته باشد در این
 خرید برای وکیل واقع شد و طرفی خلاصی در چنین صورت که امتثال کتب وکیل
 بوده باشد اینست که وکیل بگوید که اگر این بیع مسلمان منست آنرا بویکی فروخته ام
 در خصوصیت منک مال وکیل میشود ظاهر و باطن و این ظاهر تعلیق بیع بر شرط
 نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرط که مسجل تحقق بیع است است که نزد واقع

دو شاهد عدلست و ثابت نشود و کالت بهماست زان و نه شاهد است کرد
 و درین و نه شاهد است کرد و یک شاهد و قسم قبول شود و اگر یک شاهد باشد
 بعد از بیعت و کالت در تراضی و شاهد دیگر در تراضی دیگر قبول یک شاهد است
 هر دو را نظر آنکه کاه به تراضی جمع شود و دیگر بیعت جمع میباشد و میشود
 بتوفیق عقلی شاهد است بشود و همچنین اگر یک شاهد قبول کند و یکی دیگر قبول کند و آن
 ماری و دیگری قبول کند که بران ماری که هر دو عبارت از اشاره است معنویت
 و اگر استلزام کند در صیغه عقد و یکی قبول کند که موکلفه که قبول کرده و دیگری
 قبول کند که موکلفه که قبول کرده و یک شاهد است و اگر قبول کند که موکلفه که قبول کرده
 بر عقدی که تلف و بهیچ کار در شاهد است و اگر قبول کند که موکلفه که قبول کرده
 زیرا که هر دو این دو شاهد است قبول است که در دو وقت است و در صیغه گفته باشند
 معنی واحد و عبارت صمد و نوزده برینا نانی ندارد و اگر شاهدین عقلی است
 موکل کنند و مصون از اگر عبارت است شهادت و بعد از آن است و هر کس که
 مال بر کالت باشد که بر کالت بکند **فهرست** اگر شخصی دعوی و کالت کند از
 طرف غایب و حق مال را بجز غیر یعنی مسئول الذمه بر او کار کند آن شخص و کالت
 او را تکلیف نیست میکند مدعی و کالت را کثایات و کالت خود کند و اگر کالت
 آن قسم با آن غرض نمیدهند زیرا که تکلیف هم در صورتی میکنند که اگر کالت قسم
 کند بر او لازم شود و او در صورتی با وجودی و صدق هم لازم نیست ادای افعال

بویکل غیر ثابت الوکالت بلکه بویکل باید بدهد و اگر غیر صدق و کالت
 او کند پس اگر افعال حسنی باشد یعنی تراضی معین بود امر نمیکند او را که تسلیم است
 عین کند مدعی و کالت بدون اثبات به بیعت و اگر بدهد با و مالک از امر رسد که
 در صورتی که کالت با از خواست و تراضی کند و اگر کالت با و اگر تلف شود
 مختار است خواه از مدعی و کالت طلب کند که آتش را گرفته و پیش از تلف شده یا
 انقضای طلبید و از هر کدام که بگوید و از این پس کالت از آن دیگر طلب تا او را کند و اگر کتب
 صدق و کالت است و نوزده و او بعد از دعای کالت تصویف شده پس از آن هر دو مالک
 فاسد است و چیزی که از کسی به عصب گرفته باشند به مصوب منه تکلیف نکند
 آن دیگری بی وجه شرعی نیست و اگر مدعی و همین حکم است در صورتی که آن حق عین
 المال باشد بلکه در حق باشد بر غیر غرض و در آن مرد است و لیکن در صورتی که حق
 را بر مدعی و کالت بدهد و تصدیق و کالت او کند نمیرسد مالک و کالت را
 که مطالبه افعال و بویکل کند زیرا که بویکل عین المال مالان گرفته و در مالک بر مدعی
 از بطلب نباید و غیر مدعی از ذمه نمیشود و اگر نکلی مال بدهد یا بویکل او و آنچه مدعی
 و کالت گرفته مال مالک نشود زیرا که با و داده و نه بویکل او بلکه با حق مدعی و کالت
 بعد از آن ده پس او را بر وجه غیر است و او را میرسد که اگر عین المال بپوش و بویکل کند
 باشد از آن تراضی کند و همچنین اگر از او بی بر او تلف کرده باشد و اگر بدون تراضی
 تلف شده تا او را ندارد و در هر موضعی که لازم نیست در غیر را تسلیم در صورتی قرار

لازم است و اگر کم بود اگر کار کند **مسئله** در اوست و در آن
چند مسئله است **اول** اگر وکیل از من است ضامن نباشد و سال را که در دست
تلف شود بگو و صورت تعدی و غریب **دوم** هرگاه اجازت دهد وکیل خود را
که وکیل برای کارها متفرک کند پس اگر وکیل وکیل دیگر بفرستد بی موکل در غرض
این هر دو وکیل آن موکلند و باطل میشود و کالت هر دو بیست آن موکل باطل
پس اگر یکی از آن دو به عزل ساختن یکی دیگری را و اگر او وکیل کند به غرض
او را که عزل کند وکیل دوم را پس اگر بفرستد موکل باطل میشود و کالت هر دو باطل
میشود **سوم** و بیعت وکیل که بفرستد است بی موکل و بدهد هرگاه
از و بعد از شش ماه مال داشته باشد پس اگر استماع کند از تسلیم آن بیرون ماند
ضامن میشود و اگر بعد از شش ماه باشد ضامن نیست و اگر بعد از طرف شود که بفرستد
تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از آن دعوی کند که مال تلف شده بود
پس آن استماع من از تسلیم یا دعوی کند که بفرستد از تسلیم آن استماع دارد کرده بی موکل
حقها گفته اند که دعوی او قبول نیست هر چند بینه داشته باشد و وجه نیست
که قبول کند میشود **چهارم** و هرگز کسی مال را از غیر بستاند یا بزرگ او دخیل بود
پس بستاند و اگر ضامن بفرستد در آن صاحب خویش بود برای قبضه آن مال غاصب
باشد و قول او قبول باشد در آن مانند این با مقبول نباشد بدون بینه باشد
مگر بعضی از آن مال بنا بر آنکه کلاهک استماع نگارد و باز با قهر شود و بعضی آنها

و چنانکه در کتاب الیوم
و کار هر دو

نقد

قبضه داده اند و گفته اند که اگر قبول الغول باشد و ضامن بینه نباشد جایز نیست
که تسلیم موقوف بر آنها بگذارد و اگر ضامن نباشد جایز است که استماع کند
از تسلیم بفرستد و قول اول است **پنجم** کسی که وکیل باشد برای امات کلاه
شماره و کس از امات بگذارد استماع را و شاهد بر آن بگیرد ضامن نتوان نیست و اگر
وکیل باشد در ضامن دین کسی و بعضی را پس بدهد و شاهد بگیرد ضامن نیست
قول دوم است **ششم** هرگاه تعدی و غریب وکیل در مال موکل ضامن است اما اگر
مستحق در باطل بفرستد و کالت استماع را که سابقا نیست در میان بودن و ضامن کردن
در مال و اگر بفرستد ضامن را که در آن غریب و تعدی نموده و تسلیم آن کند بفرستد
از ضامن برآید زیرا که این تسلیم اجازت است پس در حکم قبضه مال است خواهد بود **هفتم**
هرگاه اجازت بدهد موکل وکیل خود را در بعضی مال از جانب موکل بخود وکیل
بفرستد از بفرستد و بفرستد برای خود جایز است و در آن تردد است و هر حکم است در کلاه
هر که وکیل کلاه سبزه بفرستد یا بفرستد خود بدهد و مسئول طرفین عقد شود و اجازت
سبزه **هشتم** کسی که سبب تردد افتاد موجب و قالی است که بزرگ بعضی جایز نیست
و اقوی کفایت تعارض اعتباریت در مسئله و اگر وکیل اجازت بفرستد مطلقا بی
بدهد یا موکله اجازت کلاه مطلقا بدهد بی موکل خود و وکیل استماع را برای خود بخود
یا موکله بخود یا در کلاه خود در آن دلیل مسئله اقوی مدعی است **مسئله نهم**
در حکم استماع است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در وکالت

قول قول منکر است زیرا که اصل عدول است و اگر اختلاف کنند در تلف ال قول قول
وکیل است زیرا که او امتیاز است و تکلیف چه با و نمیکند زیرا که کاهن مقدس است
شاهد که حق تلف مال پس قناعت میکند بر فیل و التزم بر کمال استعداده
باشد لا یرید و اگر اختلاف کنند در تصرف مال پس قول قول منکر غریب است
زیرا که بر صلی الله علیه و آله فرموده و البین علی من انکر **هرگاه اختلاف کنند**
فصلی مال موکل پس اگر طالب با حق و وکیل را تکلیف چه میکند در تسلیم وکیل
یا اگر بر عاقل و وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول است چنانچه در
امانت کلا شافعی شافعی قول قول است و بعضی است و ایستقامت مشهور است در
فقها و بعضی گفته اند که قول قول مالک است و از آن شبیه است اما و صریحاً اگر غیر بعد
بلوغ دعوی علیه انفاق کند و قول قول در صورتی که در انفاق شاهد گرفته
و بدون شاهد تنقذ اطفال عدل است و اگر در تسلیم مال متنازع شود
و غیر بروی دعوی و قبول مال کند بعد از بلوغ قول قول قیاساً است و غیر است
منکر و هر چه باشد بعد از بلوغ و اگر شرع و این اویا بلیغ هرگاه منکر غیر مال
شود در وقت بلوغ و بعد و هیچ حکم است در تملیک و مضایب و هر که در
اوجوب آن که مال دیگری باید و اما اگر متنازع شود که قول قول مالک است
هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند آنکه بگوید که مال
وکیل را فروخته و قبض کرده و موکل آنرا بگوید قول قول وکیل است و بعضی فقها

زیرا که ادعای حکم عامی را که میرسد او را بفعل آن قول قول اگر چه قول قول موکل
هم ممکن است زیرا که اصل عدول فعل است و لیکن قول و التزم است زیرا که وکیل
استقامت **چهارم** هرگاه بگوید شخص شافعی را و ادعا کند که وکیل شخص دیگر
و او آنکارو کالت کند قول قول است با حق و بعد از آن حکم میکند و روشنی که
قصد آنرا بدهد خواه معین مال ببرد یا در حق خود ببرد و اگر در ملک و عدل نام
او را بگوید یا باشد که برای فلان معنی و اگر بگوید وکیل که خبر دهد اختیاری برای خود
موکل آنکارو کند یا اینکه موکل بگوید که خبری برای من و وکیل آنکارو کند و بگوید که برای
خود خبر دهد قول قول وکیل است زیرا که او مصدق است و بگوید خود را **پنجم** هرگاه
تزوج کند شخصی برای دیگری و بعد از آن موکل آنکارو بگوید و
بند نباشد قول قول موکل است با حق و او را در است و وکیل را که تمام مهر آن زن
بدهد زیرا که مهر را در پیش و خبر عقد و نصف مافظ میشود طلاق قبل از آن
و تصحیح و غیره آن فعل وکیل شد که شاهد گرفت در وکیل و تصحیح کرد و بعضی
مهر و طلاق و بگوید و در وراثت واقع شده که وکیل نصف مهر است و بعضی
گفته اند که در صورت حکم طلاق عقد باید که حسب ظاهر شرع هر چند در واقع
عقد تحقق شده باشد و موکل قسم دروغ بخورده و اگر موکل بگوید که وکیل را است **کفایت**
و اجابت و بطلان بدهد آنرا و نصف مهر هم بخورده و با و زور اگر قسم او **عقد**
فسخ تزوج نمیشود و ایستقامت قوی است و شراح گفته اند که اگر زن مال را نباشد

در خصوص این معنی بال خود
میگوید

مصدق و کتب و کمال و موکل ضم میزد که او را و کمال عقد کمال کرده بود آن سبب
 ترویج ادب می کند و اگر آموخته باشد صدق و کمال در تصور است و در حق تعالی
 ترویج نمی تواند کرد **مهرگاه** و کمال کند کون در حریفان میزد بر حریفان میزد
 صدق ندارد و موکل گوید که چنانچه در قول قول و کمال است زیرا که او را این سبب
 و اگر گویند قول و کمال است سبب بعد از آن که او را این سبب **مهرگاه**
 جز در سماع برای بر موکل خود یا به حق است خواه طلب تحت اقتضای او و کمال کند و آن
 موکل و وجه انت که مطالبه از موکل کند در صورتیکه عاقل و کمال است باشد و آن
 با عاقل باشد و آن از و کمال کند **مهرگاه** مطالبه کند و کمال حق موکل را
 از دیگر کسی گوید که بر ذمه او حق موکل باشد که موکل از او مطالبه حقش نماید
 می کند قبول او نیز اگر کتب جنبه و کمال نموده و اگر گوید که موکل از عاقل نموده
 و و کمال قسم بر این نموده و اگر دعوی کند بر و کمال که تو هم علم به جز این خود دار نموده
 قسم نمی آید و بعد و همچنین اگر او را کند غیر سبب که موکل برای ذمه او نموده
مهرگاه شهادت و کمال بر این نفع موکل مقبول است و در غیر او نموده و لفظ **مهرگاه**
 او را و کمال مقبول شود و در جمیع امور موکل مقبول است مادام که در وقت کمال
 و کمال شهادت شهادت و شروع سازند در آن امر نموده باشد هر اگر و کمال کند
 شخص را و از قبضه بر خود از غیر محاسب او را کند و کمال قبضه آن در حق و غیر هم صدق
 و کمال کند و موکل کار کند قول قول موکل است و در آن تو داری است اما اگر او را کند

غیر حق سماعی و او جزو شد آنرا و بدهد آنرا مستحق و قبضه این امر کند و
 شود آن من و و کمال بدون غریب و او را کند و کمال قبضه این امر کند و کند
 مستحق و کار کند موکل پس قول و کمال است زیرا که دعوی در اینجا بر و کمال است
 که دعوی در اینجا بر و کمال است که این است سبب حاجه او و سبب سماع مستحق کردیم
 من و موکل کرد بر و کمال دعوی میکند موکل چنانچه اگر موجب ضمان و کمال است
 و کمال کار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر و کمال و در حق تعالی است
 زیرا که در هر دو مسئله تراضی در تصرف و کمال است و باید که قول قولی او باشد در
 نزاع کمال لایق و اگر ظاهر شود در سبب وجوب و در سبب شرفی آن را و کمال در و کمال
 ثابت نیست که کمال نیست آن موکل سماعی باشد و اگر گویند که موکل در کمال است
 زیرا که قول هیچ آن سماع از قبل موکل نموده و در حقیقت با حق موکل است و بطلان
 که در سماع شود من است و آن موکل طلبید و عده علم بر حصول من موکل با علم
 بان دخل در مسئله ندارد و سبب علم و مطالبه از او و کمال نموده که
 مستحق علم و کمال است دانسته باشد که **باب و قضا و سماع است**
 و کمال در عقد وقف و سماع و اول حق است **و** وقف عقیدت که غیر از حق
 که او را بداند اصل است و و کمال شرف و نفع و لفظ صریح در آن نیست که بگوید و
 که او را و سوا این لفظ صریح نیست اما اگر گوید که مرا کرده اند و این را صدق
 کرده آنرا پس از اصل بر معنی وقف نمی توان کرد بدون اختلاف فرجه مانند آنکه

یکدیگر میگویند یا و اینها را که سواى نوبته احتیال غیر معنی وقف هم دارد و اگر بعضی
 الفاظ بدون اعتبار نوبته قصد معنی وقف کند و اینها را که در اول به نوبته
 پس اگر اولی که در مال این الفاظ قصد معنی وقف کرده و میگویند بر او نوبت
 آن مال ظاهر از این است که اگر کسی که حقیقت و سبب حق محسوب است و سبب
 کرده بعضی فقها گفته اند که وقف میشود بر چند کسی سواى نوبته باشد و اگر چه
 صلی الله علیه و آله فرموده حق الاصل و سبب التصرع یعنی محسوب است اصل و
 سبب کردن بعضی بها که منقسم آنرا و بعضی دیگر که نوبت وقف نباشد و اگر
 با اعتبار نوبته در آن ظاهر شود و اگر غایت که شش باشد که در وقت خیر از بعضی
 وقف مستفاد شود و معلوم شده است و لازم نیست و وقف مکرر یا اگر در بعضی
 بعد از آن نوبت قرار گیرد و وقف علیه متعین باشد و آنرا بدست آوردی بعد از
 قرار شود و وقف دیگر لازم نیست و اگر از نوبت در بعضی دیگر در بعضی
 واقع شود و آنرا که وقف کند مکرر و در بعضی اولی که در نوبت است و بعد از
 میشود و لازم نیست از نوبت مال است یعنی اگر از نوبت و که باقی نوبت بود جای
 میشود و وقف در آن و اگر نوبت از آن باشد بقدر نوبت وقف میشود و وقف
 تعلیق و نوبت مکرر در جای دیگر و پیش از آن که در نوبت معین و طریق همانست
 در بعضی الموت هم این حکم است و بعضی فقها میگویند که اگر در بعضی دار اصل مال
 آنچه بعد از وقف با آنرا و نوبت مکرر در نوبت مال باشد و اگر وقف کند مکرر

و اگر کسی غلامی یا بر غیر و شد شایع اینجند وقت آن در بعضی الموت و
 بان امانت ندهند پس اگر غلامی و میگوید که از نوبت مال و بر آن صحیح است
 و اگر نوبت آن مال از آن مال یک نوبت باشد و آنچه اول کرده و بعد از آن دوم بعد
 ششم تا آنکه بقدر نوبت مال مریض برسد و در آنچه بعد از آن مال است باقی ماند
 و صد باطل است و هر چه که دارد اگر وصیت کند چند چیز و اگر معلوم
 نباشد که اول وصیت کند کار کرده و بعد از آن که امر بعضی فقها گفته اند که
 غصب و کند آنرا و جمیع آن کارها بجمیع و اگر بقرعه تخصیص کند خوب است
 و هرگاه و نفع کند که میفکند و باقیم آن و غیره که در وقت موجود باشد نیز
 داخل و نفقات مادر که آنرا استخوان کند نیز اگر در غرض آنهم داخل و سفید
 خارج از آن است چنانچه اگر غیر و شد که سفید و **وقف در** در شرط
 و نفقات و آن چهار قسم است **در اول** در شرط موقوفه و آن چهار است
 اینکه موقوفه یعنی باشد مال که بان مستفاد توان شد با وجود بقای عین آن و
 باشد بعضی دادن آن بر جمیع نیست و وقف چیز یک نفر نباشد مانند زن
 و همچنین اگر کسی که وقف کرد و باقی شقی آتش یا خانه و معین نکند که
 که امارت و جمیع است و وقف باقی و فروع و جابه ها و اثاث البیت و آلات کلاها
 ساحه و فاعل و انانیت که هر چه بان جمیع باشد مستفاد شدن مستفاد با
 وجود بقای عین آن و همچنین جمیع است و وقف سل مال و آن سل کاهبان

در اعلت و کاهها از خانه و ملک شکاری و کاهها آن کاه و دونه و وقف کرده
بر آن کاهها را شمع میتوان شد و صحیح نیست وقف حنبر و بر آن کاهها از ملک
آن متبوع و دونه وقف غلام و کنیه و اگر مسلم و اقباض آن متبوع دانسته و آن
صحیح است و وقف کردن در راه و دانه و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن کاهها
بر آن کاهها را نفی نیست مگر بصری کردن و خرج نمودن و بعضی دیگر گفته اند که دانهها
نفی نفی نمیتوان کرد با وجود دانهها و اجازت آنها مانند زمین مجلس و اطهار و غیره
و بعد ساختن بر آنها آن و اگر وقف کند ملک غیر را صحیح نیست و وقف آن و اگر
اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که اجازت مجوز و وقف
جداست و این مسأله است و صحیح است و وقف ملک شاع بعضی غیر و قسم و وقف
آن در وقف مانند قبض شاع است در مع **فصل دوم** در شرط و اقل
و معتبر است در وقف که بالغ باشد و کامل العقل و جاهل و تصرف و در وقف
طفل و ساله نرد است و میر و بیت که صدقه او مجاز است و قول فقهاء آنست که
جایز است در هر چه موقوف بر او و شود و مجاز است که وقف کنند و خود را
مستحق موقوف گرداند یا دیگری را و اگر بعد از آن مستحق تولد تعاقب موقوف علیهم
نیکه و سایر آنکه موقوف علیهم مالک آنها میشود **فصل سوم** که صاحب مال گفته
که اگر تعیین مستحق وقف در غرض عقد و وقف کند جایز است غرض استولی و اگر
بعد از اتمام عقد و وقف تعیین کند جایز است که او را هر که خواهد هر یک کند زیرا که

مستحق

حکوم و کله دارد **فصل چهارم** در شرط موقوف علیه است و در آن معتبر
سه شرط اگر موجود باشد و از آنها هر دو که مالک شود بجزیرا و اینکه معتبر باشد
و وقف کردن بر سر او نباشد مانند وقف کردن بر مع و کناس و غیره و باید
و تضاری بر او اگر وقف کند بر مع و می باید صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که
بعد از آن متولی شود بعد شد با هر که که از شکم مادر هنوز زنده باشد اما اگر
وقف کند بر مع و می که ممکن باشد عاده و وجود او به جهت موجودی آن وقت
صحیح است و اگر نباشد بعد می و بعد از آن و موجود بعضی فقها گفته اند که
صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اولی اشیه است
و همچنین اگر وقف کند بر مالک شود و مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر مالک
دوران نرد است و اشیه آنست که زمین و فقر جایز نیست و صحیح نیست و وقف کردن
بر غلام زیرا که او مالک خود نمیشود و بر شکم مادر و وقف نبوی مولای بعد از آن زیرا که
او برای وقف قصد کرده و صحیح است و وقف کردن چیزی بر مصالح بندگان **فصل پنجم**
مانند بدها و مساجد زیرا که ایستادگی برای مسلمانانست و لیکن صرف نمیشود در
اصولها و از آن و وقف میکند مسلمان بر کار خیر و چند قریب و از آن
باشد و وقف میکند بر کسی هر چند بیکانه باشد و اگر وقف کند بر کنایس و مع
صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر مرد و خرج از آن یا از زنان یا از هر یک از اینها
و همچنین اگر وقف کند بر فرزندان یا بر کاههای که در حقوق آنها از آن نیست و بجز

در موقوفه

خواهند زیرا که آنها را به خود و ضلای خود داده اند و بر صرافت خود گذشتند
 و اگر وقت کنند کافری با راست و قضا و مسلان هرگاه وقت کند بر و قضا
 مسلان باید داده غیر مسلان و اگر وقت کند کافری بر قضا باید که غیر مسلان
 از بیهوشی و اگر وقت کند مسلان از اهل قبله باید دهند و اگر وقت کند
 بر و مسلان باید از خود غشور دهند و بعضی فقها گفته اند که وقت میان کفار و
 داد و قبول و الا شبه است و اگر وقت کند بر شیعه بر ایشان امامیه و بیا وقت
 نه سوا آنها از سایر فرق زیدیه و همچنین هرگاه وصف کند موقوف علیه را به
 نسبتی داخل خود در آن هرگاه آن نسبت بر او اطلاق خواند و بر اگر وقت کند
 بر امامیه برای شاعری باشد و اگر وقت کند بر زیدیه برای جماعه که ظاهر آنها
 و بدان عمل این نسبت بر علیه السلام خواهد بود و همچنین اگر عملی در آنها را به
 نسبت بجانب بعضی بسیار شود و هر که مشغول شود بیرون آن بعد از اعتبار آن
 مانند هاشمیان که آنها نسبتان بیوی هاشم اند که اولاد ابو طالب و سارق و
 عباس و ابیطالب باشند و اگر مطالبان وقت کنند بر آن برای اولاد ابیطالب یا
 و شریان مشغول در آن زمان و زمان که مشغول باشند از جانب پدر و غیر
 و عادت که اولاد مخفی را عاده اولاد سکونید و در آن علماء و اخلافت و اگر وقت
 کند بر هاشمیان یا بر غیر ایشان که در عرف آنها راههای کونند و بعضی فقها
 گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه وقت باشد تا چهل ذراع و این جزو است و بعضی

دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول هر دو است و معقول است
 و اگر وقت کند بر و صلح می مانند فرش مسجد و مسجد خراب شود و صرف می آید که
 در مسجد و اگر وقت کند بر و جوه و مطلق گذارد و بعضی نکند صرف می شود
 در معاقبت فقرا و سائین و هر صحنی که با آن قریب باشد حاصل آید و اگر وقت
 کند بر شیعیان صحیح است و صرف کنند بیوی هم که از آنها موجود باشند
 و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها جهلانی و قول اول مذهب است
 زیرا که آنها هم مانند مسلمانی اند و در انتشار و عده و صر و جاه و وقت بر مسلمانی
 صحیح است و صرف می شود بیوی بعضی از آنها و اینها نیز می تواند شد و اگر وقت
 کند ملکی را بر اهل فقه جایز است زیرا که وقت عبارت است از تعلیل و ما باشد
 ایاحه منقعات است و هیچ کدام از این دو نسبت با اهل فقه منقوع نیست و بعضی
 فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که وقت معتبر است نسبت قریه و در راه
 کفار و عین خود می باشد تقوی نیست مگر آنکه در می آید با ساد و اوق بود و بعضی
 دیگر می گویند که بر ذوی القربا از اهل فقه هم جایز است و قول اول شبه است و بعضی
 صحیح است و وقت کردن بر می کند بعضی بر می کند ملکی دهد و مادرش مسلمانی نبوده و
 و او بر نفسا و شریف شود از آن زن و هر چند بر ذریه فطری بود زیرا گفته اند آنها
 مقول می شود بر ذریه که شرع خلاف می زند فطری که حکم قتل بر او می شود و او مالک
 مال نبوده و مالک مالان و متعلق بود و این یک و در عین ذریه شرعاً مقبول است

وند که از حق نرد دست و آنچه است که وقف بر او از حقست و اگر وقف کند
 چیزی را و در مصرف آن کند وقف باطلست و همچنین اگر وقف کند بر غیر
 مانند آنکه بگوید که وقف کرده ام از این که از پدرم باقی ماند و وقف شده است بر
 پسر من اگر از او طایفه و در تمام این صورتها وقف باطلست و هرگاه وقف کند بر
 اولاد خود و برادران خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و معین نکند ذکوره و انثیه و غیره
 در آن صورت بطلان و قریب فایده آنها و مساوی میشود و قیمت مساوی آنهاست
 اگر اشیاء شرط کند و در میان آنها از یکی اختصاص بدهد و در بعضی تفصیل
 بر بعضی و اگر وقف کند ملک را بر اهلها و عیال خود هر چه قیمت مساوی بکند
 و هرگاه وقف کند بر کسی که از او سهم و همان باشد پس و بر اهلها و عیال خود و غیره
 باشد لغوی است و این برود پس چنانکه اگر از اقربای و اهل جبر و غول و رسید
 مطلقا که آنها بعد از او نباشند و هرگاه در گذاردن تعدد شود با اولاد و برادران و غیره
 هر چند با این تعدد و اگر آنها هم نباشند با عیال و احوال تعلقی بیکدیگر و برتری که
 در میان آنها متر است و بعد از این دو مقام خود را خواهند شد و لیکن در تقسیم
 وقف مساوی خواهند بود مگر اگر وقف در هنگامه وقف تفصیل بر بعضی
 شرط کرده باشد **مهر** هر دو میان شرایط و قفالت و آن چهار است و اول
 غیر معین و ثانیا غیر معین و غیر معین و غیر معین و غیر معین و غیر معین
 و آنچه باشد مانند آنکه در میان بعضی و در آن و بر آوردن از این خود یکی

وقف کند ملک را نامدنی یعنی باطل میشود و همچنین اگر معاق کند از آن حق
 و آن مرتبت ششون الوقوع که بالفعل حاصل نباشد مانند باختر رسیدن و غیره
 اگر وقف کند از برای شفاعت اگر متوفی شود غایب ماند یا بنگر وقف کند بر خود
 همان اشیاء بکند یا جاری کند آن را بر طبق چند غایب است فرض شود مانند
 اولاد و صلب و سایرین و بعد از آنها بیان مصرف نکند یا بر اولاد یا واسطه خود
 و بعد از آن اشیاء بیان کند و اگر چنین کند بعضی فیه گفته اند که وقف باطل
 شود و بعضی دیگر میگویند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده و اجابت امر
 و وقف و این است و هرگاه آنها منقضی شوند هلی بویزه و اوقف میگردد و
 بعضی میگویند که بویزه موقوف علیهم و قول اول ظاهر است و اگر بگوید که وقف
 کرده ام بر اهل و عیال و غیره یا بگوید که از پدرم باقی ماند و وقف کرده ام بر اهل
 معاق بر صفت و شرط نموده مگر اگر شرط واقع و تحقق باشد و اوقف عالم باشد
 تحقق آن مانند آنکه بگوید که اگر امر و در نتیجه باشد و وقف کرده ام بر کتاب و اوقاف
 باشد اگر در نتیجه است چنانچه فیه گفته اند و بعضی نیز شرط است در صحت
 پس اگر وقف کند و بعد از آن برود و بعضی موقوف علیهم یا موقوف نداد باشد
 نیست خواهد بود و اگر وقف کند بر اولاد خود و در سال غیر از خود قبض خود
 قبض آنها خواهد بود زیرا که اولی اطمینان است و همچنین قبض خود بدی هم قبض
 غیر از این است و در قبض و صی و در دست الطهارت است که صحیح است و اگر وقف کند

برای حق چنانچه گفتیم بطریق اولی بعنوان سراییم حق آن تعلق بخود کرد که
سبب صحت جناس است و لیکن اگر کامل نباشد و اگر موقوف ملک موقوف علیه بشود
باید که سبب حق صحت شرک است سرایت کند حق در تمام آن عهد و اگر کسی بگوید
صلی الله علیه و آله و سلم که هر که از آن عهد صحت از عهد او و مال او باشد حق سرایت
نمیکند در تمام آن عهد و صحت میکند بر او حصه باقی مانده را و نیز که حق حصه
خود را هم از دیگران بدین بایده موقوف علیهم که مالک حصه و فقید حق حصه
خود از شرک بگوید و تمام عهد آن شود و آنچه گفته اند که هر که مال را بشود
حق تعلق با حصه نمیکند که سبب قوت بر او حصول حق پس بایده که بر سراییم
معنی شود که سبب صحت جناس است چنانچه گفتیم که سبب قوت مانع هر قوت
و آن عبارت از انحصار مالک در موردی است و تعلق حق بطریق اولی در سرایت
نیست زیرا که آن بطلان قوت است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند بقوت حصه
شرک با بدین بگوید زیرا که او با حق تعلق یافته است و درین مسئله از دست **الایم**
هر که و فقید که با حق تعلق یافته او تعلق کسب و سبب خود را شریک کرده باشد یا نکرد
و اگر سایر افراد را کسب استفق و سبب بر موقوف علیهم نفقه او اگر کسب کند در هر
مسئله نفقه و سبب بر موقوف علیهم اشبه خواهد بود زیرا که نفقه نیاز بر مالک
خواه قادر یا کفای باشد یا نباشد و اگر آنقدر از من شود و قادر بر حرکت نباشد
از آن میشود بذهب سایر مافظ مجز و از خدمت و از انا و نفقه **مترجم**

فقیها گفته اند که هر کس حکم دارد اگر کسی شریک باشد و موقوفه اگر کسی ذیل
با او کند و سبب بر سبب آن تعلق او را و جمله آنها موقوف علیهم نیز خواهد بود
سبب اگر جناس کند غلام موقوف علی الاور است که او انحصار کند و اگر جناس
از آن تعلق بخود باشد مانند آنکه اگر کسی بگوید گوش او هم بر من و بقدر جناس
عهد کند بشود و باقی هم غلام و نفقت و اگر تعلق بخود کرده باشد از او هم میکند و نفق
داخل میشود و غیره و هر کس که حق تعلق بکسب بر او جناس کرده آن عهد را بده خود کرده
در بطن آن جناس و اگر آن عهد جناس تعلق کرده باشد در آن تعلق مال موقوف
نمیکند و در آن است تمام جناس و از آن قبیل آن عهد نیست که در کسب و نفقات
بعضی فقیها گفته اند که در تعلق کسب آن عهد نمیکند که آن کسب و کار خود
تبر یا اندک مجهول و عهد را که قاعده غایب است کسب از او میکند و جناس را
عهد نیست و آن کرد و در هر آن که کسب او هر کس که موقوف است پس انتظار میکرد
با و قوت که از آن شود و آن کسب و کار خود بدیده او می دیت نماید و آن اشبات اما
اگر کسی سبب کند بر عهد موقوف پس اگر آن جناس موجب اخذ تفاوت نیست
بود که از بیانی بایده گرفته شود آن تفاوت قوت حق موقوف علیهم است که در آن وقت **مترجم**
و اگر جناس تعلق بر مال باشد که کسب آن عهد را گفته باشد در انحصار او بهمان موقوف
علیه تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد آن دیت را از بیانی بایده گرفت و آن با آن دیت
بند دیگر یا بخرید که قاعده بقا را باشد و حق فقیها گفته اند که اگر کسی را که در تعلق عرض

پس جایز است فروختن آنها و در **مهر** در میان اب و وقف نیز لغو شود که حق
تلفات آن وقف و هلاک نمودن بود و در هر دو صورت مذکور بدین آن متعلق است
که وقف باشد و در هر یک از این مذکور طرف شود در صورت وقوع تلفات استغفار
نمودن شد و آن در صورتی است که احتیال وقف باشد و متولی آن کار را غرض و وقت
و اگر نباشد پس جایز است **مهر** اگر موقوف علیهم و مسلمانی نباشد پس
و نباشد آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند تا نفع و غیر آن **مهر** هرگاه اجاره دهند
چنان در موقوفه را اندک معین و بعد از آن منع شود آنها را دانی و نه غیر
اگر کسی که موقوفه را اجاره میکند دیگر حق نیست و اگر کسی که موقوفه را اجاره
اجاره او را انقضای وقت میکند پس در چنین مقامی ابطال میکند یا نه در آن وقت
ظاهر است که باطل میکند و اگر ما جان کنیم که این وقت را میسران نیست چه
این است و در وقت در موقوفه حق است و اگر اجاره مذکور باطل کند از آن یا
غیر کند و مستاجر اگر امرار حیات داده باشد از غیر از قصد مدتی باقی مانده بود
از آن که خطبه اول میگوید **مهر** هرگاه وقف کند بر فقیر استغفار و در وقت
فقیر و آنهم و آنها که در آن شهر باشند هر چند باطل در گذشته باشد و همچنین اگر
وقف کند بر اولاد صریح است و اگر موقوفه را اگر وقف کند بر اولاد شخصی
و یا آنکه باشد آن اولاد صرف کرده میشود و بیوی آنها که میجوید باشد در موقوفه
و واجب نیست که محض کند آنها را اگر در آن شهر نباشند زیرا که در آن مشقت است

مهر

و جایز است موقوفه علیهم را که موقوفه بر غیر نکند زیرا که همان موقوفه علیهم است
موقوفه بر آن که بر غیر است و اگر موقوفه کند و از هر چه اود آن ولد را بداند و صفات آن نیست
از آنکه بر او نیست زیرا که ضرر و آن بر غیر جز برای غرض و در معقول نیست و بعضی فقها
گفته اند که موقوفه بر آن که بر غیر موقوفه حکم میروند دارد و هرگاه موقوفه علیهم بود
از آنکه میشود و وقت آن را از آن که او با دیگر وقت برای موقوفه دیگر که بعد از وجوب آن است با و
میگوید و در آن تردید است و جایز است تزویج نمودن آن که بر موقوفه و موقوفه ائمه است
موقوفه است زیرا که آن موقوفه را است که از آن موقوفه حاصل شده مانند گنجینه
وقف و همچنین فرزندیک از آن که بر سر دانی و غای آن که بر است یعنی حاصل آن
از آنکه حاصل شود یا از آنکه بر سر دانی آن موقوفه و پیشوند طبقه که در زمان
آنها میسر شده و اگر آن ولد از اولاد آن میسر شد موقوفه را لا و هر از آن خواهد بود
مگر آنکه در وقت عقد نکاح آن که بر شرط کنند موقوفه علیهم که فرزند میولند
و اگر موقوفه کند از آن که بر ائمه یعنی بکار نعلیت مردی از آن فرزند که از آن موقوفه
از آن باشد و بر موقوفه است که قیمت آن فرزند را موقوفه علیهم بدهد و اگر
وقف کند هم موقوفه بر آن که بر موقوفه نماید که او نیز موقوفه است زیرا که از
ملکیت او برآمده و متعلق به موقوفه علیهم گرفته **مسئله** هر چه عقد
محتاج به عیال و قبول و بعضی دادن و اگر کسی که از آن موقوفه رضای مال و نقل
نمودن آن صدقه بیوی او و از هر دو صدقه است و نیست بدو که از آن موقوفه

در خصوص بقای خود بر کشت و اگر کسی در جری داد و بیداد نماید و بخواهد
عمری است و ملک صاحب ساکن تعلق نکند و بگوید که من از آنجا که او را و او را و او را
چنانچه اگر قطع نمیشد و ملک را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من
و هرگاه میگویند که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
میگویند از انقضای آنست و همچنین اگر کسی از آن سکونت را بخواهد و بگوید که من
با و از آن سکونت را بگوید که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
او را بگوید که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
آن صاحب تعلق را بگوید که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
که او را بگوید که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
صاحب تعلق را بگوید که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
اگر کسی تعلق را بگوید که من ساکن را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
خود و در هیچ و یا شری شرطی که بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من
ساکنان و هرگاه بگویند که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
ساکنان و بگویند که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
شود و بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
مقتضای آنست که اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من
در آنجا باشد که اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من

با اهل خود و در صورتی که کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من
آن را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
و بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
معنی که میگویند و آنست که اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من
اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
آن را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
نیز و بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
و اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
چنانچه بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
که اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
و اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من
اگر کسی از آنجا که او را بگوید که من تعلق را بگویم و بگویم که من تعلق را بگویم و بگویم که من

میران در کتانی پوزنه واجب بیک در شط است در بعضی فضا و بعضی در
واجب بر آن فضا که در آنرا اجازت واجب بر آن فضا که در آنرا اجازت
مستقل فضا و ملک موهوبه و اگر کسی در چیزی که در دست موهوبه باشد
حاصل است و اجازت اجازت واجب در بعضی آن است و همچنین اجازت
بگذشتن از آن که در آن فضا بود و بعضی فضا قابل شده اند انقضای
زمان نگردد و هرگاه بخواهد بگذرد باید در آن فضا بماند و اگر بخواهد
آن فضا را بگذرد و بعضی فضا که در آن فضا فضا و بعضی فضا که در آن فضا
بجای خود و اگر کسی در آن فضا بماند باید خواه و لایق و آن فضا داشته باشد
بیکر باشد که از آنجا و بعضی فضا که در آن فضا فضا داشته باشد و بعضی
و آن فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
در بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
قبول و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
آنرا بر آن فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
همه فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
همه فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
سلسله اجماع است میان علمای و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا

مانند و در و خواهر و بر و حال و در اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند و اگر
بیکاه باشد اما کسی که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
و این یکم در آنرا اگر کسی در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
عین و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
در بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
همه فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
عطا کردن هر یک از آن فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
آنرا و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
اولا فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
کمی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
بود و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
بیکاه بود و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
که فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
بجای فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
که فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
بجای فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
و فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا
در فضا که در آن فضا است و بعضی فضا که در آن فضا است و بعضی فضا

و بعضی فضا که در آن فضا است

درین اکت نیز با دمای یک داخل می افتد فصل باشد از برای یک فایده بیکان
 می دهند و صفت آنست که درین گرون بر و از آنجا می آید و نه بر و در آنجا
 آنکه بر گشتن با و نه گشتن گرفته چنانچه گفته است ^{و نه} عقد است و نه ^{و نه} آن
 و آن عقد است محتاج با اجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که آن جهالت است
 و محتاج قبول نیست و صفا کافیست و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاب
 و بنا بر قول دوم لازم نیست و ما بر است خواه شروع در آن کند یا نکند و چه
 که عوض در آن باشد که بر فقه دیگران باجهت و معنی و اگر بجهت عوض یا غیره
 آن نیز صحیح است باطل و اصل او اگر بداند که در آن دو یا هر دو آن صحیح است یا
 هر چند محال در میان آنها در نیاید و اگر عوض در هر دو است اما اگر در هر دو صحیح
 زیرا که در آن صحت حاصل است و اگر آن عوض را محال قرار دهند به تمانی که
 مخصوص او باشد نیز از است و همچنین اگر گویند که هر کس آن را بپذیرد
 احوالست عوض که غیر از آنجا است نظیر آنکه از آن مطلق در هر دو آن گویند
 و از شده و محتاج است عقد است و بی شرط و معز و کون مسافرت ^{شدن}
 از اول تا آخر و معنی کردن عوض و غیره آنچه بر آن سوار شود و بدو است و برابر
 بودن هر دو و کوب در احتیال چیز و غیره پس اگر یکی از آن دو ضعیف و در نزد
 باشد که ضعیف قاصر باشد نسبت که حق بر قوی جایز نیست چه اگر عوض ^{شد}
 یکی از دو ضعیف باطل و اگر آن عوض را برای دیگر و غیره بپذیرد جایز نیست و بعضی

گفته

گفته اند شرط است تساوی در محل ایستادن یا بنوعی که هر دو از یکجا بدو افتند
 و ظاهر آنست که این شرط نیست و موقوف بر رضای هر یک ^{و نه} آن
 ضایع است بی روی دافین شش نیز شش و بعضی فقها گفته اند که در آن و
 صفت در آن فایده که در آن ضعیف باشد یا غیره و عقد است و قیاسی است
 و عوض که بر آن گویند می کنند و بعضی آنکه در آن متاثر باشد و بعضی فقها گفته اند
 تعیین مبادرت و محاط هم شرط است و در آن نود است ظاهر آنست که شرط است
 و همچنین شرط نیست تعیین کان و ^{و نه} در آنجا که مبادرت است و در آن
 مستلزم است ^{و نه} آنکه هر کجا بگوید بیکانه به غیر هر کجا سابق شود و از این هم
 بی و هم و به بر این شرط است و در آن صفت بی و همچنین بجهت که در آن
 زیرا که هیچکدام سابق نشد و اگر یکی از آنها سابق شود بی و هم با او است و اگر سابق
 شود و کس بی و هم با همان دو غلبت علی التوابع و دیگر از اجزای نیست و همچنین
 اگر سابق شود بی و هم با چهار و اگر بگوید که هر کجا سابق باشد او در دو مبادرت و هر کجا
 متصل باشد او را یک مبادرت بر سابق شود که با دو یا چهار آنها را در دو هم دهد
 و اگر سابق بر شود و وصل به غیر و بنا بر این هر کجا باشد سابق را در دو مبادرت است
 نیز یک مبادرت و بنا بر این نیست ^{و نه} هر کجا دو کس گویند کنند با هم دیگر
 و هر کجا بر آن عوض و در آنکه گفتند در میان خود محال و هر دو بگویند که هر کدام
 از این به غیر سابق شود او است و در عوض این اگر سابق یکی از آن دو کس شود هر

عین مال است و ساقی آن به مال است و اگر در آن مال ساقی باشد که
 ساقی شود همان دو که هر کدام مال خود کرده و محال و غیره نیز رسد و اگر
 شود یکی از آن دو محال آنکه ساقی شده مال خود کرده و نصف مال دیگری که
 ساقی شده و نصف دیگر برای محال است و اگر ساقی شود یکی از آنها و محال
 خود تمام و ساقی بدهند بقضای شرط و همین اگر ساقی یکی از دو و دیگری
 با محال تلف کرد با ساقی شود یکی از دو و دیگری محال تلف کرد
 هرگاه دو که در آن مال ساقی شود در آن شرط ساقی است و معنی آنست
 در محال اول در میان معانی الفاظ محال در آن ساقی گفتند و عذر آنها
 نیست بود و نشان از آن غیره است یعنی شرط کنند که هر یک از ساقی است و اگر
 غیره نشان از آن نیست یعنی شرط کنند که هر یک از ساقی است و غیره
 نشان از هر دو ساقی یک که در آن نشان از آن و نشان از آن و نشان از آن
 که تمام کنند عذر آنها را که به جهت رسانند زیرا که اگر آن غیر از این یک که
 کنند و اسقاط نمایند و دیگر آنها نیز دارند و صاحب از هر یک خلاف معنی
 ساقی است که در آن شرط شده و هیچ کدام ساقی است با تمام عذر نشان از آن
 ندارد و بعد از آن به جهت رسانند محال بر نشان یعنی در آن خود ظاهر ندارد و اگر
 چند از هر کدام از آنها نیز و از یکی غیر به نشان رسیده و از دیگری چهار
 بر صاحب غیر بر دو مال باشد و صاحب چهار و اگر مال و ساقی است و ساقی است

فی مال است و ساقی آن به مال است و اگر در آن مال ساقی باشد که
 ساقی شود همان دو که هر کدام مال خود کرده و محال و غیره نیز رسد و اگر
 شود یکی از آن دو محال آنکه ساقی شده مال خود کرده و نصف مال دیگری که
 ساقی شده و نصف دیگر برای محال است و اگر ساقی شود یکی از آنها و محال
 خود تمام و ساقی بدهند بقضای شرط و همین اگر ساقی یکی از دو و دیگری
 با محال تلف کرد با ساقی شود یکی از دو و دیگری محال تلف کرد
 هرگاه دو که در آن مال ساقی شود در آن شرط ساقی است و معنی آنست
 در محال اول در میان معانی الفاظ محال در آن ساقی گفتند و عذر آنها
 نیست بود و نشان از آن غیره است یعنی شرط کنند که هر یک از ساقی است و اگر
 غیره نشان از آن نیست یعنی شرط کنند که هر یک از ساقی است و غیره
 نشان از هر دو ساقی یک که در آن نشان از آن و نشان از آن و نشان از آن
 که تمام کنند عذر آنها را که به جهت رسانند زیرا که اگر آن غیر از این یک که
 کنند و اسقاط نمایند و دیگر آنها نیز دارند و صاحب از هر یک خلاف معنی
 ساقی است که در آن شرط شده و هیچ کدام ساقی است با تمام عذر نشان از آن
 ندارد و بعد از آن به جهت رسانند محال بر نشان یعنی در آن خود ظاهر ندارد و اگر
 چند از هر کدام از آنها نیز و از یکی غیر به نشان رسیده و از دیگری چهار
 بر صاحب غیر بر دو مال باشد و صاحب چهار و اگر مال و ساقی است و ساقی است

نشانه زدن باقی مانده و صاحب فضل را هیچ مانده و بهمان حالت می شود پس کمال
 عدد رسانیدن نیز همان را که هر چه مانده است به صاحب فضل را **اسم** هر یک که تا
 شده سابقه مالک می شود غالب آن صورت را و می رسد و اگر صورت که در عرض
 مذکور هر فرم که خواسته باشد و بیاز است و اگر که در یک بار و در میان هر یک که
 شود که در بعضی که صورت را در ظاهر و در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 باشد **اسم** هر که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 میفرم که هر که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 بر آن که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 نشانه زدن و اگر که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 گفته اند که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 میفرم که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 اصل خود پس باطل شود و ما وضع و را بر می آید آنچه گفته باشد باطل **کمال**
 این کتاب در بیان حکام و مستحبات و کلام و در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 بیان هر صورت است و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 از لغات و مستحبات و قبول و قبول و قبول و قبول و قبول و قبول و قبول و قبول
 مانند قول و کمال که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 با وصیت که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که

از غیر مستحق و قبول و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و اگر قبول که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 هر چند صاحب فضل که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 انتقال و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 نماز و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 از غیر مستحق و قبول و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 از قبول و اگر که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 باطل می شود و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 با کمال که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 باطل می شود و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 از غیر مستحق و قبول و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 قبول خود و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 مغایرت و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و صاحبان و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 شود و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و هر که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 از این و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که

[illegible]

10

۱۰۰

[illegible]

وَقَابِلُم

و رایت را اگر کسی بخواهد تا اتمام آن که موقوف بر حق آنها بود پس
اطفال و جوانان را که در بعضی از کتب مذکور است بآن اشیاء است و
مقبول نیست شهادت می دهد که او را می بیند و چه کسی که در حق
نمی گوید او را می بیند و اگر می بیند در احوال مالی و غیره شهادت می دهد که
با غیر بیسایمانان که در آن است مقبول نیست و هرگاه در یک
بار از دو نفر در حق و مالی باشد و هر دو آن را می بینند و شهادت
آنها بر حق و اگر در یک وقت شهادت بگویند همان مال را از او گرفته میشود و اگر
در دو وقت شهادت بگویند مال را پس بدو میدهند و اگر در یک وقت شهادت
بگویند و اگر در دو وقت شهادت بگویند همان مال را از او گرفته میشود و اگر در
کتاب از او گرفته شود و در احوال مالی و غیره را استماع میکند و
بعضی از کتب گفته اند که در حق و غیره شهادت می دهد و در حق و غیره
و مقبول نیست اگر از او گفته شود که در حق و غیره شهادت می دهد و
در دو وقت شهادت بگویند و بعضی از کتب گفته اند که شهادت از او می شود
و می بیند و باقی نیست خود که اگر کسی را خود هم نبیند و بر سر میدهد
تا اتمام از او می شود و مقبول شهادت است و اگر از او گفته شود که در حق و غیره
در دو وقت شهادت بگویند و اگر کسی را خود هم نبیند و بر سر میدهد

عبد

بعد از آن که باقیم از او از آن گفت که می بیند و شهادت می دهد اگر در وقت
آن که می بیند و از طرف او از او گفته و حاجت می شود و در حق و غیره
آن از وقت از او گرفته میشود و در حق و غیره شهادت می دهد و اگر در وقت
تا شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
کند و بعد از آن که در حق و غیره شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
هرگاه در وقت شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
کند و بعد از آن که در حق و غیره شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
بعضی از کتب گفته اند که در حق و غیره شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
باقی آمده است در حق و غیره شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
شرط است که از او گرفته شود و اگر در وقت شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
او چنین شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
ظاهر شد که مرد در وقت شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
از این در شک و در حق و غیره شهادت می دهد و اگر در وقت شهادت می دهد
و صحیح است و صحت کردن برای یکبار و برای دو بار و برای سه بار و برای چهار بار
کودن برای یکبار و برای دو بار و برای سه بار و برای چهار بار و برای پنج بار
و صحت برای دو بار و برای سه بار و برای چهار بار و برای پنج بار و برای شش بار
کیت که جاری داشته و صحت برای دو بار و برای سه بار و برای چهار بار و برای پنج بار

علی السلام چنین مروی شد بر این ظاهر و ظاهری است
 و اگر وصیت کند برای تمام مکتوبات و مکتوبات مطلق باشد
 که قدری احوال الحکامات ادا نموده از جمله وصیت
 هم بقدر و نیز ادا نموده میگرد و مابقی مال و غیره است
 و اگر آدمی وصیت کند مالی برای خیرات و نفع خود
 صحیح است انوصیت از ثلث مال و یا اهدا و یا
 موصی آن کس از وصیت آزاد میشود و اگر وصیت
 و نفع خود و او را اهدا در حق مال وصیت اتمام یابد
 ضحاک کند که از وصیت آزاد میشود و اگر
 وصیت مقدم است بر مرثیه و اگر بر وصیت
 کند مالی برای جمعی و مطلق بگذارد انوصیت
 را و قسین حصص کند باید به هر واحد الشویه
 بدهد پس هرگاه وصیت کند بماله را به
 او که خود و انفا بعضی ذکر و بعضی دیگر باشد
 باشند باید مساوی است شود فیما
 بینهم و همچنین در برای احوال و حاکم
 و اعمام و عیال و همچنین اگر وصیت

کند برای احوال و اعمام همه مساوی
 میشوند در حصص علی الاصح و در احوال اعمام
 رواقی هست متضمن آنکه احوال را ثلث و اعمام
 را دو ثلث باید داد و از اعمام بگذرد اند
 و محمول بر آن بود اند که وصیت مانع است
 و اعمام کند علی کتاب الله اما اگر بصریح
 کند بتفصیل بعضی و بعضی مطلق این عمل باید
 آورد و هرگاه وصیت کند جمیع ذوی
 القرب خود یعنی که هر و من باشند یا نه
 است موصی اند با آنها یا می نهد یا عیال
 الشیخ در عرفه و فی القرب و شواکان
 در سنن را میگوید و بعضی گفت ها
 که است که جمعی بدهد که او را در دست
 و مادر و او باشند از آنوقت که مسلمان
 شد انداخته می کند یا با اجداد
 و حشرات کافره موصی برسد و انقبول هستند
 بدلیله و قاضی نیست و اگر وصیت



مریض بود زیرا که اسم مرض بران اطلاق میشود و در مقام چند مسئله است **اول**
 اگر چند مریض یکی بر وی نشاند و کشتی در قیاس به سبب باشد پس اگر تمام از قیاس
 از ثلث مال بر یک حق در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام او میدکند که نباشد
 ابتدا باید که بخاری کردن آنجه مریض از آنکشته و بعد از آن آنجه در مرتبه دوم کشته و
 همچنین استیم و چهاره تا وقتیکه ثلث مال تمام شود و نقصان بخاری میشود در وقت آخر
دوم هرگاه در مریض الموت بعضی از اعضا برادر در بید و در بعضی دیگر وصیت کند که
 بعد فوت او بدهند مقدمه یک بر آن بر عاتق میخورد و اگر معانی و شرط وفات نباشد
 اگر باقی حق مال بر یک مریض و آن آنجه بمقدار ثلث باشد صحیح است بضرر او و در
 و باطل است در بجا نه از ثلث **سوم** هرگاه بفرزند یک کوچه یک نوزاد که در آن وقت
 شش روزه بود و سوا آن مال داشته باشد که در آن روزی که تمام آن است بپای
 بود پس بر عیوب در صورت نصف مال خود نموده و آن جاری میشود و در وقت ثلث هر که
 پس اگر کشته بدیم حصه ششم که در حیدر ابو نه و یا لازم آید و وجه تصحیح آنست
 که ثلث کوچه را بوزنه بر کشته بدیم و ثلث کشته برایشتری پس باقی ماند نوزاد
 دولت که در قیمت آن بود بنا راست و باقی ثلثی دولت که در قیمت آن چهار و بیادرس
 کشتی شتری بمقدار دو برابر میشود که ثلث ترک است از شش روزه **چهارم** اگر بفرزند
 سله را که قیمتش دو صد دینار باشد بیکصد دینار و از میان آن بدهد باید که لازم و بشود عقد
 بنا کرده اگر بفرزند او از میان آن بدهد صحیح است بجز در وقت آنجه باور داد

و آنست که سهم است از شش سهم و در دو سدر از شش و کشتی و آن دو سهم
 که ثلث ترک است از شش سهم بر عیوب این پنج سدر عید میشود و باطل میشود
 در بجا نه از آن و آن سدر عید است که ستر میشود بوزنه و در صورت شش روزه
 در اخصای پنج و در آن نیز که بعضی صفتی به آن بدهد بجز عید پنج بر تمام عید شده
 و در بعضی فاسد و در بعضی دیگر صحیح است و در بعضی دیگر شش روزه است و در بعضی
 کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا بدکد یا القاء و اگر در یک سدر چیزی بوزنه
 دهد آنجا هم قرار داد در قبول و در آن نیز که حق آنجا مقصود در عین سدر عید است
 هرگاه از آن یک کثیر در صورت الموت و تزویج بآن و همان عتیق را بخران کند و در حاکم کند
 بآن صحیح است عتیق و عقد و آنکیز مغنیه میراث شود هر چند سبب و اگر ثلث
 مال او باشد یا کثیر از ثلث و الا در آن خلافت که در میراث مریض مذکور شد **پنجم**
کود صاحب مال گفته که نکاح مریض در صورت الموت بشرط دخول معتبر است
 و اگر دخول تحقق نشود اعتبار ندارد پس مسئله اگر کثیر بوزنه بمقدار ثلث مال یا کثیر از
 باشد و زوج صور که عتیق و نکاح هر دو تحقق شد با اتفاق و آن زوج میراث هم میشود
 از زوج مستوفی و اگر مال مقصود در آن کثیر بود و کثیر بوزنه یا کثیر از ثلث مال یا کثیر از
 با اتفاق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر میراث از ثلث یا کثیر از ثلث مال یا کثیر
 فقهاست بر ثلث آن کثیر بوزنه میشود و تبعه بعضی حاکم نیست با جمعی که بضمیمه
 سکونه باشد و نصف ملک بمیراث در صورت نکاح باطل میشود و میراث فسخ نکاح



نیز تحقیق نمیشود **سند** اگر از آنکه ملک بزمن و اوقیت آن ملک ترک باشد و بعد از آن
ملک مال دیگر هر آنکه بکند و وصول کند بآن و بمیرد پس کلیج جمع است و میگوید که نباید
از ملک مقرر نموده باطلت و زانهم وارث آن نمیشود و در صورت آیه هر شل از آن
بر ناک با به دولن تر و دست و بنا بر قول دیگر که میفرماید مریض از اصل ترک بر می آید حتی
و کلیج و در آنست جمیع است در تمام

